

فهرست مطالب ها:

- پیشگفتار
- چرا نشریه ی سامان نو
- دو تعریف از سوسیالیسم، نویسنده: هال دریپر، ترجمه: بهرام کشاورز، ویراستار: اردشیر مهرداد
- روزنه ای به اعماق، بازهم بحثی در مورد طبقه، نویسنده: مجید تمجیدی، ویراستار: ساسان دانش
- جامعه گرایی یا ریشه های اجتماعی سوسیالیسم، نویسنده: کورش عرفانی، ویراستار: ساسان دانش
- سوسیالیسم و معضل حزب طبقه کارگر، نویسنده: بهزاد کاظمی، ویراستار: حمید دارنوش
- سنت، ما و جهان نو، نویسنده: علی حصوری
- قانون اساسی مشروطه ایران: روند تدوین و تحول، نویسنده: باقر مومنی، ویراستار: علی حصوری
- مسأله ملی و مضامین مربوط به آن، نویسنده: یونس پارسا بناب
- سه نوشتار درباره مسأله زنان، نویسنده: امید بهرنگ، ویراستار: ساسان دانش
- بررسی ریشه های ستمکشیدگی زنان، سمینار لندن، سخنران: کمیته دفاع از حقوق زنان در ایران
- رونق و بحران در اقتصاد جهانی، نویسنده: رابرت برنر، ترجمه: نرگس مشار، ویراستار: احمد سیف
- ترس و پول در دوی، نویسنده: مایک دیویس، ترجمه و تلخیص: ایوب رحمانی، ویراستار: علی حصوری
- ملاحظه ای درباره مکتب فرانکفورت، نویسندگان: م. پرتو و ژاله حیدری، ویراستار: ساسان دانش
- انقلاب ۱۹۵۶ مجارستان، نویسنده: مایک هینس، ترجمه: بهرام کشاورز با همکاری مهرزاد جاوید
- به بهانه نقد یک کتاب، نویسنده: علی حصوری
- معرفی چهار کتاب: ” بلشویسم “ نویسنده آلن وودز، ” طیف “ نویسنده پری انرسون
- ” آینده ی تصویر “ نویسنده ژاک رنسییر، و ” همه چیز را گرامی دار “، نویسنده جان برگر.

پیشگفتار

نخستین شماره‌ی نشریه‌ی الکترونیکی "سامان نو" را در برابر خود دارید. قرار است که این نشریه به صورت فصل نامه منتشر بشود. "سامان نو" بیست و هشت سال پس از انقلاب بهمن ماه ۱۳۵۷ انتشار می‌یابد. انقلابی که یکی از مهم‌ترین رویدادهای تاریخی در قرن گذشته بود. در انقلاب ایران این نکته برجسته شد که بیشتر سازمان‌های چپ ایران دیدگاه روشنی از سوسیالیسم و "علم شرایط رهایی کارگران" و استثمارشدگان را ندارند. سوسیالیسم و مبارزه‌ی طبقاتی دانش و راه‌کار خود را می‌طلبد. اما مبارزه‌ها و حماسه-آفرینی‌های کارگران، ستمدیدگان و سوسیالیست‌های ایرانی مجهز به یک زیربنای نظری قوی و درک صحیح مفاهیم سیاسی-اجتماعی و همچنین دانش انقلابی نبودند. انقلاب شکست خورد و سازمان‌های کمونیستی ایران فروپاشیدند و یا به حاشیه‌ای رانده شدند. فقر تئوریک چپ، همچنان باقی

ماند و حتی در مواردی عمیق‌تر گردید. این بحران طی بیست و هشت سال گذشته کماکان ادامه دارد، بحرانی که به چند دهه پیش از انقلاب مربوط می‌شود و ریشه در جنبش سوسیالیستی بین‌المللی دارد. فقر نظری و شکست‌های تاریخی چپ در ایران، کارگران، زحمتکشان و ستمدیدگان را از یک دانش کارآ برای دگرگون کردن ساختار جامعه محروم ساخته است؛ نشریه‌ی "سامان نو" با تکیه بر خرد جمعی، تلاشی است برای کمک به گسترش نقد و بررسی دلایل تاریخی ناکامی‌ها و بسترسازی جنبش سوسیالیسم. و سرانجام، "سامان نو" کوششی است جهت یافتن راه‌کارهای نظری مناسب برای خودرهایی کارگران و زحمتکشان.

جنبش سوسیالیستی ایران چه نوع نشریه‌ای را طلب می‌کرد؟

انتشار یک نشریه‌ی نظری فراسازمانی سوسیالیستی، نیاز به پشتوانه‌ی قوی نظری، دانش طبقاتی کافی، امکانات تشکیلاتی و تجربه‌ی انتشاراتی دارد. با وجود کوشش‌های بسیار، هنوز چنین نشریه‌ای در جنبش نوین چپ ایران وجود ندارد و ما نیز مدعی نیستیم که به تنهایی، مجهز به تمام دانش، نیرو و ابزار کار لازم هستیم. به هرروی، باید اذعان داشت که تلاش‌های بی‌شمار وارزشمندی در این زمینه انجام گرفته است، اما این تلاش‌ها به دلایل مختلف سرانجام مطلوبی نداشتند و یا ادامه نیافتند.

به‌هرحال، این امر مهم باید آغاز می‌شد. "سامان نو" محصول چنین نیازی است؛ تلاشی منظم و مداوم برای تهیه‌ی یک نشریه‌ی نظری چپ به زبان فارسی که اخبار و مسایل روزمره، جای خود را به متون زیربنایی و نوشتار تحقیقی بدهد. هدف این نشریه، یافتن جایگاهی برای تولید و انتشار ادبیات پژوهشی

نشریه‌ی "سامان نو" با تکیه بر خرد جمعی، تلاشی است برای کمک به گسترش نقد و بررسی دلایل تاریخی ناکامی‌ها و بسترسازی جنبش سوسیالیسم.

- چپ رادیکال است، ادبیاتی که با تکیه بر بنیان‌های جدی مطالعاتی از یک سو و توجه به عرصه‌های دخالت‌گری و کارکردی نوشته‌ها از سوی دیگر، بستر ساز و راهگشای همگرایی طیف پراکنده نیروهای چپ باشد.

بدیهی است که تحقق این خواست کلان، نیاز فراوانی به کار و تلاش همگان دارد، کسانی که سوسیالیسم را ابزار تغییر آفرینی‌های بنیادین در جامعه دانسته و با نفی اندیشه و گُنش استثمار انسان از انسان در جستجوی سامانی نو و واکنشی دگرگون‌کننده در روابط انسانی و اجتماعی هستند. بدین سان به باور ما، ابزار این هدف در ایجاد یک نشریه‌ی نظری نهفته است که امیدواریم مبدل به تریبون آرای همه‌ی سوسیالیست‌های انقلابی بشود. به هر حال، "سامان نو" حاصل تلاش و توافق جمع بسیار کوچکی از چهار گرایش مختلف از سوسیالیست‌هاست:

- ۱- اعضا و فعالان سازمان‌های گوناگون چپ ایران که طی ۳۰ سال گذشته با دیدی انتقادی به عملکرد و دیدگاه‌های نظری حزبی و سازمانی گذشته‌ی خود به پژوهش پرداخته‌اند.

- ۲- روشنگران سوسیالیست و نظرپردازانی که به هیچ حزب یا سازمان سیاسی چپ ایران تعلق تشکیلاتی نداشته‌اند، اما در جهت پژوهش و آموزش مبانی نظری سوسیالیسم کوشا بوده‌اند.



۳- طیف بسیار گسترده‌ی جوانان و دانشجویانی که در چند سال گذشته با خروش و خیزش جنبش دانشجویی و کارگری به سوسیالیسم گرایش یافته‌اند.

۴- پژوهشگران و نظریه‌پردازان جنبش جهانی سوسیالیستی که در همیاری با جنبش چپ ایران تلاش می‌ورزند.

مباحث پیرامون چگونگی ایجاد یک نشریه‌ی نظری از خرداد ماه ۱۳۸۵ (ژوئن ۲۰۰۶) آغاز شد. طی چند ماه به بحث‌های گسترده‌ای پیرامون ایده‌ی اولیه‌ی نشریه‌ی نظری و نقد و بررسی تجربه‌های پیشین پرداخته شد. سرانجام در آبان ماه ۱۳۸۵ (اکتبر ۲۰۰۶) بیانیه‌ای که مورد پذیرش همگان قرار گرفت و در این شماره مندرج است، تصویب گردید.

از آنجایی که این پروژه جدید است و شناخت و تجربه‌ی ما ناکافی و محدود است، تصمیم گرفته شد که اصول کلی کار، امور فنی و مالی نیز تا انتخاب مسئولان و هیات تحریریه و همچنین تبیین شرح وظایف و برنامه‌ی نشر، براساس نظرخواهی و تصمیم همگانی اتخاذ بشوند. بدین سان، مقاله‌های رسیده بعد از ویرایش برای نگارندگان بازپس فرستاده می‌شود و بعد از آن منتشر خواهد شد. این روندی است که برای آغاز کار در نظر گرفته شده است. ناگفته نماند که با اشاره به مشکلات مختلف نشر، حاصل کار مورد بازنگری جمعی قرار خواهد گرفت. بنابراین، مرحله‌ی نخستین کار، جنبه‌ی تجربی دارد و برای بالابردن کیفیت روزافزون، دوره‌ی گذار کار مشترک با تکیه بر خرد جمعی در نظر گرفته می‌شود.

ما می‌دانیم که همکاران امروز این نشریه بخش بسیار کوچکی از نیروهای چپ در جنبش سوسیالیستی ایران و بین‌المللی هستند. اهداف "سامان نو" بس بزرگ و توان و نیروی ما بس کوچک است! ولی با آگاهی از این واقعیت، این را نیز می‌دانیم که یک "مرجع معتبر نظری" مورد پذیرش همگان در جنبش سوسیالیستی ایران و جهان وجود ندارد. بنابراین، اذعان می‌کنیم که نقطه‌ی حرکت ما آغازی دوباره است. ما در این مسیر و در یک فرایند انتقالی قرار داریم. این امر در همه‌ی امور نشریه‌ی "سامان نو" صدق می‌کند. در نتیجه، چالش ما برای کمک به ایجاد بستری است که برای بحث‌های نظری چپ، سایر امور فنی، ویرایش و نشر "سامان نو"، رشد یابنده و موثر باشد. به زبان ساده در حال حاضر، "سامان نو" هیات دبیران، سردبیر و "ویراستار" ندارد. همکاران این نشریه با آگاهی به این نوع مشکل‌ها کار نشر را آغاز کرده‌اند. این کمبودها را در شیوه‌ی ترکیب نوشتارها و تنوع ویراستاری خواهید دید. به باور ما، هیات ویراستاری و سردبیری مورد پذیرش همه‌ی همکاران نیز می‌بایستی در یک فرایند کار مشترک، شناسایی و گزینش می‌گردید. تصمیم جمعی ما این است که پس از سپری شدن یک دوره‌ی کوتاه‌مدت از کار مشترک و آشناسدن با قابلیت‌های فنی، نوشتاری و تنوع نظری یکایک همکاران، به انتخاب هیات مسئولان و ویراستاران بپردازیم. در واقع گروه ویراستاری، هم باید بازتاب گرایش‌های نظری گوناگون باشد و هم دربرگیرنده‌ی توانایی‌های فنی و کارشناسی یکایک دست‌اندرکاران و همکاران "سامان نو". افزون بر این، ما تاکید داشته‌ایم که می‌بایست از همین آغاز کار، زمینه‌ی پیوستن سایر پژوهشگران، کارشناسان و علاقمندان را ایجاد کرده و پس از یک دوره‌ی کار مشترک و کسب شناخت نسبی از توانایی‌های انتشاراتی دست‌اندرکاران جدید "سامان نو"، هماهنگی‌های لازم برای شرح وظایف یکایک همکاران انجام شود. به همین دلیل لازم است که گزارش کوتاهی از روندی که منجر به انتشار "سامان نو" گردید ارایه شود.

دست‌اندرکاران نشریه‌ی "سامان نو"

بهمن ماه ۱۳۸۵

همکاران این شماره:

باقر مومنی، علی حصوری، یونس پارسا بناب، رابرت برنر، مایک هینس، نرگس منشار، احمد سیف، امید بهرنگ، ژاله حیدری، م. پرتو، مهرزاد جاوید، بهرام کشاورز، مجید تمجیدی، کورش عرفانی، حمید دارنوش، ساسان دانش، ایوب رحمانی، اردشیر مهرداد، هما علیزاده، لیلا خوزستانی، کورش ناظری، سیاوش بهزاد، ستاره عباسی، بهزاد کاظمی



آخرین مهلت برای ارسال مطالب جهت درج در شماره‌ی بعدی "سامان نو" اول فروردین ۱۳۸۶ است.

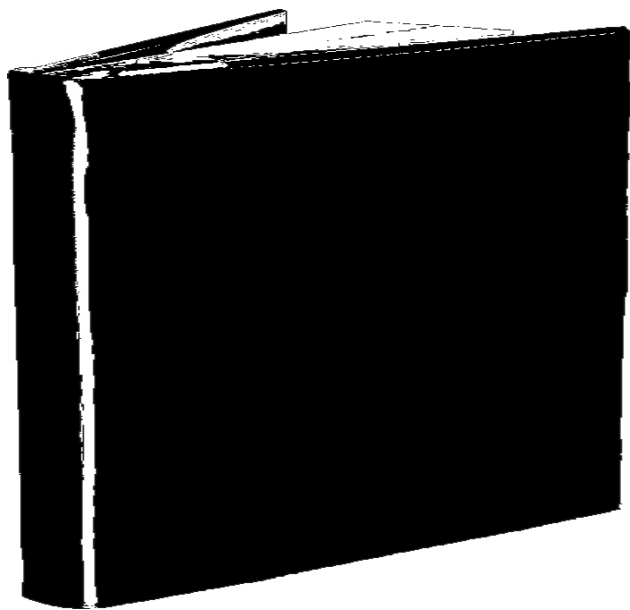
- سامان نو" آماده‌ی دریافت مقاله‌ها، ترجمه‌ها، پیشنهادها، انتقادات و راهنمایی‌های شما در تمام امور مربوط به نشر و ویراستاری است.

بترجمه‌ها، مقاله‌ها و نظرهای خود را به صورت فایل کامپیوتری در فرمت **Word XP** بر روی لوح فشرده (CD) و یا به وسیله‌ی پست الکترونیکی به آدرس‌های پستی و الکترونیکی "سامان نو" ارسال کنید.

- مسئولیت مقاله‌های "سامان نو" با نویسندگان و مترجمان است.
- نقل مطالب "سامان نو" با ذکر منبع مانعی ندارد.
- مطالبی که فقط برای درج در فصل‌نامه‌ی "سامان نو" ارسال شود منتشر خواهد شد.

آدرس پست الکترونیکی: ??????????

آدرس پستی: **Saamaane no, BM BOX 2699, London WC1N 3XX, U.K.**



<http://newleftreview.org/>

چرا نشریه "سامان نو"؟

جهان کنونی سرمایه‌داری در بحرانی دائمی به سر می‌برد. جنگ، قحطی، گرسنگی، خشونت، نابودی محیط زیست، بیکاری‌های گسترده، بنیادگرایی مذهبی و عروج تعصبات ملی و قومی هر لحظه در گوشه و کنار جهان قربانی می‌گیرد. بحران‌های ادواری دو سده اخیر، اکنون به صورت بحرانی ساختاری نمایان شده است. طبقه سرمایه‌دار تمام گستره‌ی حیات بشر را به تسخیر خود درآورده و مورد استثمار قرار داده است. طبقه کارگر اما در تمام این دوران تسلیم نشده و مبارزه طبقاتی خود را بر علیه هجوم سرمایه سازمان داده است. کمونیسم و سوسیالیسم انقلابی که محصول عمل و

- نظریه‌ی پرولتاریا در این پیکار سهمگین طبقاتی بوده است تنها
- گزینه‌ی ممکن و عملی در برابر جامعه را نمایانده است. گزینه‌ای که
- اگر چه هنوز متحقق نشده است اما اندیشه دستیابی به آن و برنامه عمل رسیدن به آن بسیاری از دستاوردها و پیشرفت‌های جامعه‌ی مدرن بشری را تغذیه کرده است.

تجربه‌ی انقلاب ۱۳۵۷ و به خصوص شکست پرولتاریا و جنبش سوسیالیستی، و در نتیجه شکست انقلاب ایران، علی‌رغم پیکارها و مبارزه‌های طبقه کارگر، نشانه‌ای از بحرانی عمیق در جنبش سوسیالیستی بود. این شکست سه نکته مهم را برای جنبش سوسیالیستی برجسته نمود:

نخست، عدم شناخت کافی و لازم از ماهیت نظام جهانی سرمایه‌داری و امپریالیسم و به تبع آن ماهیت مناسبات سرمایه‌داری در ایران.

دوم، ناآشنایی و یا نادیده گرفتن برخی از مهمترین سنت‌های انقلابی، تجربه‌های مبارزاتی و نیز نقش تاریخی کارگزار و سوژه تغییر و ماهیت دگرگون کننده پرولتاریا.

سوم، شفاف نبودن هدف و استراتژی جنبش سوسیالیستی و نداشتن یک درک و برنامه یگانه برای جنبشی که خودرهای طبقه کارگر را در دستور کار خود قرار داده باشد.

در واقع انقلاب ایران ناتوانایی و ناکارآمدی نظریات و راهکارهای موجود



اکنون آشکار شده است که در برابر انسان قرن بیست و یکم، نه دو گزینه‌ی سوسیالیسم یا بربریت، بلکه یا سوسیالیسم و یا از بین رفتن تمام نسل و هستی بشری و نابودی کل محیط زیست و طبیعت قرار دارد.

زایش این نظام همراه بود، بر نقصان‌های تئوریک و ابهامات پیشین افزود. بدین سان، هم اکنون، ضرورت آسیب‌شناسی، رهیافت و مداخله‌ی نظری در جنبش سوسیالیستی به مراتب از هر دوره‌ی تاریخ معاصر ایران پراهمیت‌تر شده است

متأسفانه با وجود تلاش‌های مثبت و متعددی که تاکنون انجام یافته است هنوز آن مداخله‌های نظری لازم که برخاسته از دستاوردها و سنت‌های گوناگون سازمان‌های چپ، و متکی بر پژوهش، دانش و کنش فعالان سوسیالیست از منظر تاریخی - طبقاتی باشد، نتیجه کافی نداده است؛ یعنی آن فعالیت نظری که هدف خود را بسترسازی برای یاری به جنبش "سوسیالیسم از پایین" قرار داده باشد.

همچنین باید تاکید کرد که فضای سیاسی و اجتماعی ایران و رشد اعتراض‌ها و مبارزه‌های مردمی، و به ویژه روی آوردن نسل جوان به آرمان‌های چپ، بستری برای مداخله به وجود آورده که نیاز به داشتن پایه‌های نظری روشن، نوین و رهگشایی از مفهوم، برنامه، اهداف و اصول سوسیالیسم دگرگون‌گرا را دوچندان مبرم ساخته است. بدین سان، یکی از محورهای اصلی مداخله، آشنایی با تئوری‌ها، مبارزه‌ها و تجربه‌های پیروزمند و شکست خورده‌ی جنبش‌ها و گرایش‌های گوناگون خواهد بود. هم‌چنین، معرفی پژوهش‌ها و آثار اندیشه‌ورزان متعددی که از پیشینه‌های سیاسی‌ای گوناگون برخاسته و برای انقلاب سوسیالیستی مبارزه کرده‌اند نیز ضرورت خاص یافته است.

نشریه "سامان نو" بدین منظور انتشار خواهد یافت. نشریه‌ای که هدف خود را این چنین بیان می‌کند: پژوهش و مداخله در مباحث نظری جنبشی که برای انتقاد، یادگیری، روشنگری و دگرگونی تلاش می‌ورزد. جنبشی که برای شناخت و رهیابی در مسیر انقلاب سوسیالیستی و

در جنبش سوسیالیستی ایران را نشان داد. اغتشاش‌های نظری و برداشت‌های سوسیالیسم غیر کارگری مبتنی بر اصلاح‌گرایی، اقتدارگرایی، جانشین‌گرایی فرقه‌گرا، عامل مهمی در شکست چپ و برجسته شدن این ناکارآمدی بودند. البته این بحران منحصر به جنبش سوسیالیستی در ایران نبود و ریشه در کل جنبش جهانی سوسیالیسم داشت. اندیشه‌ها و برنامه‌های اصلاح‌گرایانه‌ی سوسیال دموکراتیک که عاقبت در نظام سرمایه‌داری حل شدند و نیز فروپاشی بلوک شرق که سالها به نام سوسیالیسم به اشکال متفاوتی پرولتاریای این کشورها را مورد استثمار قرار داده بود، صورت‌های متنوع این بحران را بازنمایاندند.

تلاش‌های فراوانی که تا به امروز در نقد و برش از سوسیال دموکراسی و بلوک شرق شکل گرفته است نیز نتوانسته‌اند تا نوزایی نظری، برنامه‌ای و سازمانی سوسیالیسم انقلابی را سازمان دهند. بی‌جهت نبود که جهان سرمایه‌داری پایان تاریخ را جشن گرفت و نظم نوین را اعلام نمود. در فضای نامیدی و یأس، پسامدرنیسم و پسااستارگرایی، فضای نظری و فکری دانشگاه‌ها و حوزه‌های روشنفکری را تسخیر کرد.

اما جهان ما را نه نبرد مکاتب، بلکه مبارزه طبقاتی شکل می‌دهد. جستجوی انسان‌ها برای رهیابی در مسیر رهایی از قید هرگونه ستم و تبعیض طبقاتی، نژادی، جنسیتی، ملیتی، اجتماعی، نسل کشی و جنگ افروزی و همچنین تلاش برای جلوگیری از نابودی محیط زیست ادامه یافته است. اکنون آشکار شده است که در برابر انسان قرن بیست و یکم، نه دو گزینه‌ی سوسیالیسم یا بربریت، بلکه یا سوسیالیسم و یا از بین رفتن تمام نسل و هستی بشری و نابودی کل محیط زیست و طبیعت قرار دارد.

باید دوباره تاکید کرد که کمبودها و دشواری‌های نظری جنبش سوسیالیستی در عرصه جهانی به ناچار تأثیرات خود را بر روی جنبش سوسیالیستی ایران گذاشته‌اند. به ویژه این که پژوهش پیرامون مناسبات سرمایه‌داری در ایران و شناخت درست از ماهیت نوع ویژه حاکمیتی که با شکست انقلاب به قدرت رسید نیز مزید بر علت گشته است. در واقع، این نظام، با ادعاهای "ضدامپریالیستی" اش، پیچیدگی‌های تحلیلی منحصر به خود را در چارچوب جامعه‌ی ایران آفرید و سپس در سطح وسیعی از جهان گسترش داد. به طوری که کمبودهای نظری پیرامون تبیین سوسیالیستی از ماهیت حاکمیت سیاسی و دولت نگهبان مناسبات اقتصادی و اجتماعی دولتمردان حاکم، تأثیر مخرب خود را علاوه بر چپ ایران، در عرصه جهانی نیز گذاشته است. تمام این عوامل که با



خودرهایی طبقه کارگر و استقرار جامعه‌ای انسانی کوشش می‌کند. از این رو نشریه‌ی «سامان نو» از تمام پژوهش‌گران و نظریه‌پردازانی که خواهان مداخله در این مسیر و نقد و بررسی ریشه‌ای مسائل و مشکلات نظری جنبش سوسیالیستی‌اند برای همکاری دعوت به عمل می‌آورد. برای آن که روشن شود که نشریه به چه موضوع‌هایی می‌پردازد، طرحی از آن به دست می‌دهیم:

الف: مباحث و مسایل عام درباره‌ی تئوری انقلابی.

درباره‌ی علم سوسیالیسم و جوانب آن؛ فلسفه، تئوری شناخت و نقد ایدئولوژی. نقد اقتصاد سیاسی و شناخت ساختار اقتصادی - اجتماعی. مسائل سوسیالیسم و انقلاب؛ مفهوم طبقات اجتماعی و تفاوت‌ها و تقابل- هایشان با یکدیگر، مسئله «دوران» حاضر، استراتژی و تاکتیک انقلابی، برنامه، تئوری‌های سازماندهی طبقاتی و سیاسی، مسائل دوران گذار به سوسیالیسم و مفهوم جامعه انتقالی، دولت و بین‌الملل انقلابی. تبیین «سوسیالیسم از پایین» و نقد دیگر مفاهیم از سوسیالیسم. دوره بندی اقتصادی، سرمایه‌داری جهانی در دوره حاضر، تئوری‌های امپریالیسم و «جهانی شدن»، تئوری عقب‌افتادگی. موانع تحول در جامعه. پژوهش پیرامون محیط زیست. بحث پیرامون ادبیات و هنر و تئوری زیباشناسی و همچنین نقد و بررسی تئوری‌های گوناگونی که تحت نام «مارکسیزم» موجوداند. درک سوسیالیستی از دموکراسی و آزادی و ...

ب: مسائل ویژه جامعه ایران

بررسی جنبش‌های اجتماعی؛ کارگران، دهقانان، زنان، جوانان، دانشجویان و غیره. بررسی مسئله ملی. نقد و بررسی دموکراسی لیبرالی. نقد و بررسی تئوری‌های مدرنیته و سنت، انقلاب یا اصلاحات. مفهوم اجتماعی خشونت و نافرمانی مدنی. تحقیق پیرامون ساختار سرمایه‌داری ایران و ماهیت روحانیت شیعه. تحقیق درباره ماهیت و نقش مذهب در تاریخ ایران. بررسی نقش تاریخی طبقات و احزاب سیاسی؛ ماهیت اپوزیسیون بورژوازی و پژوهش تاریخی پیرامون سازمان‌ها و احزاب چپ. و... دست‌اندرکاران نشریه الکترونیکی «سامان نو»

اکتبر ۲۰۰۶

دو تعریف از «سوسیالیسم»

هال دریپر

ترجمه: بهرام کشاورز

مقدمه:

بحران امروزی سوسیالیسم، بحران در مفهوم سوسیالیسم است. برای نخستین بار در تاریخ جهان، اکثریت قابل توجهی از جمعیت آن خود را به تعبیری «سوسیالیست» می‌نامند.^(۱) اما این نامگذاری در هیچ زمانی کمتر از امروز گویا نبوده است. نزدیک‌ترین چیز به یک محتوای مشترک در این «سوسیالیسم»‌های گوناگون

یک وجه سلبی است: ضدیت با سرمایه‌داری. در وجه ایجابی، طیفی از اندیشه‌های ناهمخوان و متنازع که خود را سوسیالیست می‌نامند به مراتب گسترده‌تر از تنوع نظریات در دنیای بورژوازی‌اند.

حتی ضدیت با سرمایه‌داری نیز هر روز کمتر و کمتر به عنوان صورت وجه اشتراک این طیف باقی می‌ماند. در بخشی از این طیف، شماری از احزاب سوسیال دموکرات عملاً هرگونه مطالبات مشخص سوسیالیستی را از برنامه‌های خود حذف کرده و هر جا که ممکن باشد ابقاء بنگاه‌های خصوصی را وعده می‌دهند. سوسیال دموکراسی آلمانی برجسته‌ترین نمونه است. (همانگونه که د.ا. چالمرز در کتاب اخیر خود با عنوان حزب *سوسیال دموکراتیک آلمان* جمع بندی می‌کند: «به عنوان یک تفکر، فلسفه، و یک جنبش اجتماعی، سوسیالیسم دیگر در آلمان توسط هیچ یک از احزاب سیاسی نمایندگی نمی‌شود») مطابق تعریف این احزاب، سوسیالیسم از موجودیت عاری است. گرایشی که از سوی اینان رسمیت می‌یابد یک گرایش سوسیال دموکراسی *تمام و کمال* رفرمیستی است. با چنین تصویری این احزاب به کدام معنا همچنان «سوسیالیست» هستند؟ در بخش دیگر این تصویر جهانی، دولت‌های کمونیستی هستند که دعوی «سوسیالیست» بودن آنان نیز بر یک وجه سلبی استوار است: یعنی براندازی نظام سرمایه‌داری سود خصوصی، و نیز این واقعیت که طبقه حاکم از مالکین خصوصی ثروت تشکیل نشده‌اند. در سمت ایجابی آن‌ها، نظام اجتماعی اقتصادی که جایگزین سرمایه‌داری شده است

نظامی نیست که بتوان آن را به کارل مارکس نسبت داد. دولت مالک ابزار تولید است. اما چه کسی دولت را در "اختیار" دارد؟ مطمئناً توده‌های کارگری که استثمار شده و اسیراند و و از تمام اهرم‌های کنترل اجتماعی و سیاسی محروم شده‌اند دولت را در دست ندارند. طبقه حاکم نوینی، یعنی رؤسای بوروکرات، بر یک سیستم جمع‌گرا *collectivist system* حکم می‌رانند. یک جمع‌گرایی بوروکراتیک. جز آنکه دولتی‌سازی به طور مکانیکی با "سوسیالیسم" معادل فرض شود، این جوامع به چه معنا "سوسیالیستی" اند؟

این دو نوع سوسیالیسم بسیار متفاوتند اما بیش از آنچه به نظر می‌آید با یکدیگر اشتراک دارند. سوسیال دموکراسی عموماً در رؤیای "اجتماعی کردن" سرمایه‌داری از بالا بوده است. قانون اصلی آن همواره آن بوده است که مداخله‌ی فزاینده دولت در جامعه و اقتصاد خود به خود امری سوسیالیستی است. این نگرش شباهت خانوادگی مهلکی با آن مفهوم استالینیستی از سوسیالیسم دارد که سوسیالیسم از بالا به پایین نامیده شده است و سوسیالیسم را معادل دولتی‌سازی می‌داند. این دو در تاریخ پر ابهام تفکر سوسیالیستی ریشه دارند.

بازگشت به ریشه‌ها: صفحاتی که در پی می‌آید کنکاشی تاریخی در معنای سوسیالیسم به شیوه‌ای جدید است. همواره "انواع متفاوتی از سوسیالیسم" وجود داشته است که معمولاً به انقلابی یا رفرمیست، صلح‌طلب یا خشونت‌طلب، دموکراتیک یا اقتدارگرا، و غیره، تقسیم می‌شده‌اند. این تمایزات وجود دارند اما تقسیم‌بندی اساسی چیزی دیگر است. در تمام تاریخ اندیشه‌ها و جنبش‌های سوسیالیستی شکاف بنیادین میان *سوسیالیسم از بالا* و *سوسیالیسم*

از پایین بوده است.

آنچه بسیاری از اشکال متفاوت سوسیالیسم از بالا را به یکدیگر پیوند می‌زند این باور است که سوسیالیسم بایست توسط نخبگانی حاکم به این یا آن شکل به توده‌های سپاسگذار *ارزانی* شود، بی آنکه از جانب این توده‌ها کنترلی بر آن‌ها اعمال شود. اما جوهره سوسیالیسم از پایین این دیدگاه است که سوسیالیسم تنها از طریق خودرهای توده‌های فعال شده و در جنبشی متحقق می‌شود که آزادی را خود به دست می‌آورند و در پیکار برای در دست گرفتن سرنوشت خود به مثابه بازیگرانی (و نه فقط سوژه‌هایی) بر صحنه تاریخ، *از پایین* بسیج می‌شوند. "رهایی طبقه کارگر به وسیله خود طبقه کارگر به دست می‌آید": این نخستین جمله از اصولی است که توسط مارکس برای بین‌الملل اول نوشته شد و اصل نخست زندگی او نیز بود.

این مفهوم سوسیالیسم از بالا است که دیکتاتوری کمونیستی را به عنوان شکلی از "سوسیالیسم" معرفی می‌کند. همین مفهوم سوسیالیسم از بالا است که توجه سوسیال دموکراتیک را بر روبنای پارلمانی جامعه و بر دستکاری "قله‌های فرماندهی" اقتصاد آن متمرکز می‌سازد و آن‌ها را به صورت ابزاری در خصومت با اقدام توده‌ای از پایین در می‌آورد. همین سوسیالیسم از بالا است که سنت مسلط در تکوین سوسیالیسم بوده است.

لطفاً توجه کنید که این ویژگی منحصر به سوسیالیسم نیست. بر عکس، اشتیاق‌رهای از بالا پُرنفوذترین قاعده در سرتاسر قرن‌ها جامعه طبقاتی و سرکوب سیاسی بوده است. تعهد دائمی هر نیروی حاکمی این است که همواره مردم را در حالتی نگاه دارد که برای محافظت از خود چشم به بالا دوخته باشند (به جای

اینکه نگاهشان را به قدرت خود معطوف کنند تا از نیاز به حمایت رها شوند). مردم در برابر بی‌عدالتی ملاکان به پادشاهان پناه می‌بردند. برای سرنگونی استبداد پادشاهان به مسیح، به جای عمل متهورانه توده‌ای از پایین، یافتن حاکمان "خوبی" که "با مردم مهربان‌تر رفتار کنند" همواره کم‌خطرتر و محتاطانه‌تر بوده است. الگوی رهایی از بالا در تمام تاریخ تمدن به چشم می‌خورد و در سوسیالیسم نیز می‌بایست ردپای آن را آشکار نمود. اما تنها در چهارچوب جنبش مدرن سوسیالیستی بود که رهایی از پایین می‌توانست حتی به صورت یک آرزوی واقع‌گرایانه درآید. از درون سوسیالیسم است که رهایی از پایین اگر چه با اُفت و خیزهایی به جلوی صحنه پا گذاشته است. تاریخ سوسیالیسم را می‌توان همچون یک تلاش پیوسته اما تا حد زیادی ناموفق در جهت رهایی خود از سنت کهن، از سنت رهایی از بالا، خواند.

ما با اعتقاد راسخ به اینکه بحران کنونی سوسیالیسم تنها در پرتوی این شکاف عظیم در سنت سوسیالیستی فهم‌پذیر می‌شود، به مثال‌های اندکی از این دو تعریف از سوسیالیسم پرداخته‌ایم.

برخی از "نیاکان" سوسیالیست

کارل کائوتسکی، تئوریسین برجسته بین‌الملل دوم، کتاب خود درباره توماس مور را با این بحث آغاز می‌کند که مور و مونزر دو چهره‌ی بزرگ آغازگر تاریخ سوسیالیسم هستند و هر دو "راهپیمایی طولانی سوسیالیست‌ها را از لیکورگوس و پیتاگوروس تا افلاطون، گراچی، کاتالینه، مسیح و ... ادامه دادند."

این فهرستی بسیار با معنی از "سوسیالیست"‌های اولیه است و کائوتسکی با



توجه به جایگاهش بایست قادر می‌بود تا یک سوسیالیست را هنگامی که با او مواجه می‌شد تشخیص دهد.

در رابطه با این فهرست آنچه بیش از همه مجذوب‌کننده است آنست که چگونه تحت یک آزمون به دو گروه کاملاً متفاوت تجزیه می‌شود.

روایت پلوتارک از لیکورگوس باعث شد تا "سوسیالیست"های اولیه از او به عنوان بنیانگذار "کمونیسم" اسپارتی یاد کنند و این همان دلیلی است که کائوتسکی او را در فهرست خود می‌گنجاند. اما همانگونه که توسط پلوتارک توصیف شده است، نظام اسپارتی بر تقسیم برابر زمین تحت مالکیت خصوصی مبتنی بود و به هیچ وجه سوسیالیستی نبود. این احساس "جمع‌گرایی" که از توصیف نظام اسپارتی می‌تواند به وجود آید از بستر دیگری بر می‌خیزد: سبک زندگی طبقه حاکم اسپارت که همچون پادگان نظامی در حال محاصره‌ای سازمان یافته بود که تحت یک انضباط دائم به سر می‌برد و بر آن یک رژیم تروریستی تحمیل شده بر بردگان حاکم بود. من نمی‌دانم چگونه یک سوسیالیست مدرن می‌تواند این رژیم را نه طلایه دار فاشیسم بلکه نیای سوسیالیسم بخواند. بین این دو تفاوت فاحشی وجود دارد! اما چگونه است که این اختلاف خود را بر تئورسین برجسته سوسیال دموکراسی آشکار نمی‌کند؟

پیتاگوراس، نظامی نخبه‌سالار را بنیان نهاد که به مثابه بازوی سیاسی آریستوکراسی زمین‌دار در مقابل جنبش دموکراتیک توده مردم عمل می‌کرد. او و حزبش در نهایت توسط یک قیام انقلابی مردمی سرنگون و اخراج شدند. به نظر می‌رسد کائوتسکی در سنگر دشمن قرار دارد! علاوه بر این در درون نظام پیتاگوریسی یک رژیم اقتدارگرا و نظامی‌گرایی تمامیت‌خواه مسلط شد. با این وضعیت، کائوتسکی به این دلیل که هواداران سازمان‌یافته‌ی پیتاگوریس، مصرف جمعی را به اجرا گذاشتند او را به عنوان نیای سوسیالیسم برگزید. حتی اگر این مسأله درست می‌بود (بعدها کائوتسکی پی برد که چنین نبوده است)، چنین اقدامی نظام پیتاگوراس را همان اندازه کمونیستی می‌کرد که هر نظام راهبانه‌ای. این از دومین نیای تمامیت‌گرایی در فهرست کائوتسکی.

مورد جمهوری افلاطون به اندازه کافی شناخته شده است. تنها عنصر "کمونیسم" در حکومت آرمانی او تجویز مصرف راهبانه-اشتراکی به گروه کوچکی از "پاسداران" نخبه‌ای است که بوروکراسی و ارتش را شکل می‌دهند. اما نظام اجتماعی پیرامون آن‌ها مبتنی بر مالکیت خصوصی است و نه سوسیالیسم. و در اینجا نیز الگوی حکومت آرمانی افلاطون یک الیت آریستوکرات حاکم است و بحث او بر این نکته پافشاری می‌کند که

دموکراسی به صورت اجتناب‌ناپذیری به معنای زوال و تباهی جامعه است. در واقع هدف سیاسی افلاطون نوسازی و پالایش آریستوکراسی حاکم به منظور مبارزه با جریان دموکراسی بود. او را نیای سوسیالیسم خواندن بر مفهومی از سوسیالیسم دلالت دارد که هر نوع کنترل دموکراتیکی را نامربوط می‌داند.

از طرف دیگر کاتیلین و گراچی هیچگونه سوبیه جمع‌گرایی نداشتند. نام آن‌ها با قیام جنبش‌های توده‌ای دموکراتیک خلق علیه نظم مستقر پیوند خورده است. آن‌ها مطمئناً سوسیالیست نبودند اما آن‌ها در سمت مردمی این پیکار طبقاتی در جهان باستان قرار داشتند، یعنی در سمت جنبش خلقی از پایین. نظریه‌پرداز سوسیال دموکراسی (کائوتسکی) تمایزی میان این جنبه‌ها قائل نیست.

در اینجا، در این پیش‌تاریخ موضوع ما، دو نوع تصویر حاضر آماده برای تشریح به معبد جنبش سوسیالیستی وجود دارد. تصویری با سایه‌ی کم‌رنگی از (به قول معروف) اشتراک‌گرایی، که با اینحال کاملاً نخبه‌گرا، اقتدارگرا و ضد دموکراسی بوده است و تصویری عاری از هر گونه جمع-گرایی که با پیکارهای طبقاتی دموکراتیک مرتبط بوده است. یک گرایش اشتراک‌گرا بدون دموکراسی، و یک گرایش دموکراتیک بدون اشتراک-گرایی، بی‌آنکه چیزی وجود داشته باشد که این دو را به یکدیگر پیوند دهد.

تا توماس مونزر، رهبر جناح چپ انقلابی در جنبش اصلاحات آلمان، که جنبشی اجتماعی با ایده‌های کمونیستی (ایده‌های مونزر) که گره‌خورده با پیکارهای گسترده دموکراتیک خلقی، چنین پیوندی وجود ندارد. در مقابل آن دقیقاً سر توماس مور بود. تفاوت میان این دو چهره‌ی هم‌دوره موضوع کانونی بحث ما است. /تویپای مور جامعه‌ای کاملاً یک شکل را تصویر می‌کند که بیش از آنکه یادآور دموکراسی سوسیالیستی باشد، یادآور کتاب ۱۹۸۴ [نوشته‌ی جورج اورول] است، یعنی یک نمونه نوعی سوسیالیسم از بالا که کاملاً نخبه‌گرا و حتی برده‌دارانه است. عجیب نیست که از این دو "نیای سوسیالیستی" که در آستانه جهان مدرن ایستاده‌اند، یکی (مور) از آن دیگری نفرت داشت و از جلدانی که او و جنبش او را سلاخی کردند حمایت کرد.

پس سوسیالیسم هنگامی که برای نخستین بار پا به جهان گذاشت چه معنایی داشت؟ از همان آغاز دو تعریف جدا از سوسیالیسم وجود داشت و میان آن دو تقابل و ستیز هیچ‌گاه متوقف نشده است.



نخستین سوسیالیست‌های مدرن

سوسیالیسم مدرن در فاصله‌ی حدود نیم قرن میان انقلاب کبیر فرانسه و انقلابات سال ۱۸۴۸ متولد شد. همانگونه که دموکراسی مدرن در این فاصله متولد شد. اما این دو همچون دو قلوهای سیامی به هم پیوسته متولد نشدند. آن‌ها از همان ابتدا در خطوطی مجزا سیر کردند. نخستین بار چه زمانی این خطوط یکدیگر را قطع کردند؟

بر ویرانه‌های انقلاب فرانسه انواع متفاوتی از سوسیالیسم ظهور کردند. ما در پاسخ به پرسش خود سه نوع پر اهمیت‌تر از آن‌ها را مورد توجه قرار خواهیم داد.

۱- بابوف- نخستین جنبش مدرن سوسیالیستی جنبشی بود که در آخرین مرحله انقلاب فرانسه توسط بابوف ("دسیسه ی برابرها") رهبری می‌شد. این جنبش به عنوان تداوم ژاکوبینیسم انقلابی به علاوه‌ی هدف اجتماعی ثابت قدم تری (یعنی جامعه‌ی برابری کمونیستی) نگریسته شده است. (۲)

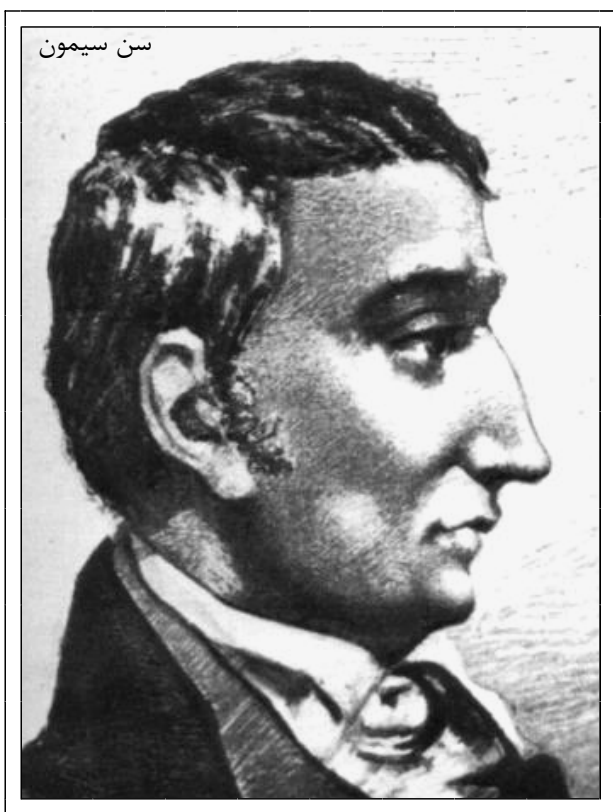
این نخستین بار در عصر مدرن بود که ایده‌ی سوسیالیسم با ایده‌ی یک جنبش مردمی پیوند خورد و آمیزه‌ای پراهمیت ساخت.

این آمیزش بلافاصله پرسشی حیاتی را برانگیخت: در هر مورد دقیقا چه رابطه‌ای میان این اندیشه‌ی سوسیالیستی و آن جنبش مردمی وجود دارد؟ / این پرسش اساسی سوسیالیسم در ۲۰۰ سال بعدی است.

بابوفیست‌ها مشاهده می‌کردند که جنبش توده‌ای مردم شکست خورده است، چنین به نظر می‌رسید که مردم از انقلاب روی برگردانده‌اند. اما آن‌ها هنوز رنج می‌بردند و به کمونیسم نیاز داشتند: بابوفیست‌ها می‌گفتند ما این را می‌دانیم. اراده‌ی انقلابی مردم به دلیل توطئه‌های راست شکست خورده است: آنچه ما بدان نیاز داریم توطئه‌ای از جانب چپ به منظور بازآفریدن جنبش مردمی است تا اراده‌ی انقلابی را برانگیزاند. در نتیجه بایست قدرت را تسخیر کنیم. اما مردم دیگر برای تسخیر قدرت آماده نیستند. در نتیجه ضروری است که ما قدرت را به نام آنان و به منظور برانگیختن مردم تا این نقطه تسخیر کنیم. این مسأله به معنی یک دیکتاتوری موقت و در حقیقت توسط یک اقلیت است. اما این دیکتاتوری یک دیکتاتوری تعلیمی خواهد بود که هدف آن خلق شرایطی است که کنترل دموکراتیک را در آینده امکان‌پذیر سازد. (به این معنا ما دموکرات هستیم). این دیکتاتوری، دیکتاتوری خلق نخواهد بود (آنگونه که کمون دیکتاتوری پرولتاریا بود) بلکه صراحتا دیکتاتوری بر مردم (اما با نیاتی بسیار خوب) است.

مفهوم دیکتاتوری تعلیمی بر مردم به واسطه بابوف، بوناروتی، بلانکی و نیز لفاظی‌های آنارشیستی و باکونین، در بخش اعظم پنجاه سال بعد برنامه‌ی چپ انقلابی باقی ماند. این دستور کار جدید از طریق این گروه انقلابی برای مردم محنت‌کشیده به ارث باقی ماند. این سوسیالیسم از بالای نمونه‌وار، نخستین و ابتدایی‌ترین شکل سوسیالیسم انقلابی است اما حتی امروزه نیز مورد ستایش کاسترو و مائو قرار دارد که معتقدند این شیوه کلام آخر در انقلابی‌گری است.

۲- سن سیمون - ذهن درخشانی که در این دوره انقلابی ظهور کرد رویه‌ای کاملا متفاوت در پیش گرفت. سن سیمون بیزاری عمیقی از انقلاب، بی-نظمی و آشوب داشت. آنچه او شیفته‌ی آن بود امکانات



سن سیمون

بالقوه صنعت و علم بود.

بینش او هیچ کاری به مسائلی همچون برابری، عدالت، آزادی، حقوق بشر و یا ... نداشت بلکه تنها متوجه مدرنیزاسیون، صنعتی‌شدن و برنامه‌ریزی فارغ از هرگونه ملاحظات این چنینی بود. صنعتی‌شدن برنامه‌ریزی شده کلید ورود به این جهان نوین بود و بدیهی است که آن دسته از مردمی که به این جهان وارد می‌شوند الیگارش‌های سرمایه‌گذاران و تاجران، دانشمندان، تکنولوژیست‌ها و مدیران بودند. هنگامی که این دسته از طرح‌های او استقبال نکردند، او ناپلئون و



جانشینش لویی هجدهم را فراخواند تا برنامه‌هایی برای دیکتاتوری پادشاهی اجرا کنند. نقشه‌های او متغیر بود اما آن‌ها همگی تا جزئی-ترین رویه‌ی طراحی شده، اقتدارگرا بودند. او به مثابه یک نژادپرست و یک طرفدار جنگ‌های استعماری، دشمن متعصب هر گونه ایده‌ی برابری و آزادی بود که او از آن‌ها به عنوان فرزندان انقلاب فرانسه متنفر بود.

سن سیمون تنها در آخرین مرحله از زندگی‌اش (۱۸۲۵) که از پاسخ این نخبگان طبیعی به انجام وظایفشان و ایجاد الیکارشی جدیدی که پیش‌برنده‌ی مدرنیزاسیون باشد نا امید شده بود، به سمت کارگرانی که در لایه‌های تحتانی قرار داشتند جذب شد. "مسیحیت نوین" اگر چه یک جنبش مردمی بود اما نقش آن در واقع متقاعد کردن قدرتمندان به اتخاذ توصیه‌های برنامه‌ریزان طرفدار سن سیمون بود. کارگران می‌بایست سازمان می‌یافتند تا به رؤسای مدیریتی و سرمایه-دار خود عریضه بنویسند و آن‌ها را مجاب کنند که قدرت را از "طبقه کودن" حاکم بگیرند.

رابطه‌ای که بنابراین او میان آن ایده‌ی جامعه‌ی برنامه‌ریزی شده و این جنبش مردمی برقرار می‌کرد چه بود؟ مردم، جنبش، می‌توانند همچون یک دژکوب در دستان هر کسی مفید باشند. آخرین ایده‌ی سن سیمون جنبشی بود از پایین برای ایجاد سوسیالیسمی از بالا. اما قدرت و کنترل بایست در همانجا که همیشه وجود داشت باقی بماند. یعنی بالا.

۳- اتوپیست‌ها - سومین گونه‌ی سوسیالیسمی که در نسل پس از انقلاب ظهور کرد از آن سوسیالیست‌های اتوپیی‌گرا بود- رابرت اوون، چارلز فوریه، اتینه کابه و دیگران. آن‌ها طرح کلی یک کولونی اشتراکی آرمانی را ریختند که تماما از جمجمه رهبران بیرون می‌تراوید و قرار بود به لطف ثروتمندان بشردوست و در زیر بال و پر قدرت **بنه ولنت** تأمین مالی شود.

اوون (با آنکه در میان آن جمع از جهات بسیار بیشتری همدلی را بر می‌انگیخت) درست مانند دیگران نظراتی بی‌چون و چرا داشت: "این دگرگونی عظیم ... بایست توسط ثروتمندان و قدرتمندان صورت بگیرد. هیچ گروه دیگری قادر به انجام آن نیست. ستیزه‌جویی فقرا در مقابل ثروتمندان و قدرتمندان اتلاف وقت، استعداد و منابع مالی است...". او ذاتا با "نفرت طبقاتی" و جنگ طبقاتی مخالف بود. از میان بسیاری از معتقدان به این شیوه، شمار اندکی چنین بی‌پرده نوشته‌اند که هدف این نوع "سوسیالیسم" عبارت است از "اداره یا کنترل جامعه

به همان صورتی است که خیره‌ترین پزشکان، بیمارانشان را در پیشرفته‌ترین بیمارستان‌های روانی اداره و کنترل می‌کنند". رفتاری توأم با "مدارا و مهربانی با بدبخت‌هایی که به دلیل عدم عقلانیت و ناعدالتی این غیرعقلانی‌ترین نظام اجتماعی موجود، چنین شده‌اند".

جامعه‌ی کابه **Cabet** انتخابات را تدارک می‌دید اما در آن بحث آزادانه وجود نداشت و مطبوعات تحت کنترل، تلقین نظام‌مند، و هم-شکلی تام و تمام به عنوان بخشی از این نظام پیشنهادی مورد تأکید قرار می‌گرفت.

رابطه‌ی میان اندیشه‌ی سوسیالیستی و جنبش مردمی در نزد این سوسیالیست‌های تخیلی چه بود؟ از نظر آنان مردم *گله‌ای* گوسفند بودند که بایست توسط چوپانی خوب هدایت می‌شدند. نبایست چنین پنداشت که سوسیالیسم از بالا ضرورتا متضمن نیت مستبدانه و ستمگرانه است. نباید چنین پنداشت که عمر سوسیالیسم‌های از بالا در این سمت به سر آمده است. بر عکس، این گونه نگرش آنچنان مدرن است که نویسنده‌ی مدرن همچون مارتین بابر در کتاب "خط سیر در اتوپیا" **Paths in Utopia** آن چنان از این اتوپیی‌گراهای قدیمی یاد می‌کند که گویی آن‌ها دموکرات‌ها و "آزادیخواهان" برجسته‌ای بوده‌اند. این اسطوره کاملا فراگیر است و بار دیگر نشاندهنده‌ی عدم حساسیت شگفت‌آور نویسندگان و تاریخ‌نویسان سوسیالیست نسبت به تاریخچه‌ی عمیقاً ریشه‌دار سوسیالیسم از بالا به عنوان تعریف مسلط از دو تعریف سوسیالیسم است.

آنچه مارکس انجام داد

اتوپیی‌گرایی به دلیل اتوپیی‌گرا بودن - به معنای جستجو برای تجویز الگویی از پیش‌ساخته و خیال‌پردازی برای طرحی که بایست تحقق یابد - به شدت نخبه‌گرا و ضد دموکراتیک بود. بعلاوه اساسا با ایده‌ی دگرگونی جامعه از پایین و توسط مداخله انقلابی توده‌های در جستجوی آزادی خصومت داشت حتی در جایی که نهایتا توسل به ابزار جنبش توده‌ای برای تحت فشار قراردادن رأس حکومت را می‌پذیرفت. در جنبش سوسیالیستی، آنگونه که قبل از مارکس تکوین یافته بود، در هیچ جا ایده‌ی سوسیالیستی و دموکراسی از پایین یکدیگر را قطع نکرده بودند.

این تقاطع و این تلفیق محصول مشارکت عظیم مارکس بود که در قیاس با اهمیت آن، کل محتوای کتاب سرمایه فرعی محسوب می‌شود. آن چیزی که وی به هم پیوند داد سوسیالیسم انقلابی با



دموکراسی انقلابی بود. جوهره مارکسیسم در اینجا است: "این قانون است، بقیه شرح و تفسیر است." در *مانیفست کمونیست* سال ۱۸۴۸ خود آگاهی این جنبش مشخص شده بود (و به زبان انگلیسی) "از همان آغاز کار عقیده‌شان بر این بود که رهایی طبقه کارگر بایست توسط خود طبقه کارگر صورت گیرد".

مارکس جوان خود نخستین مصونیتش را از طریق ابتلاء به همه‌گیرترین بیماری‌ها به دست آورد، یعنی توهم به دیکتاتوری ناجی. هنگامی که او ۲۲ ساله بود قیصر درگذشت و فردریش ویلهلم چهارم در میان تشویق لیبرال‌ها و با توقع رفرم‌های دموکراتیک از بالا، بر تخت نشست. هیچ تغییری رخ نداد. مارکس هرگز به اعتقاد رایج همه‌ی سوسیالیسم‌های آن زمان به دیکتاتوری ناجی و یا رئیس‌جمهور ناجی بازنگشت.

مارکس به عنوان سردبیر ستیزه‌جوی روزنامه‌ای که ارگان طیف چپ لیبرال دموکراسی منطقه‌ی صنعتی راین بود وارد سیاست شد. و به زودی به پیشروترین صدای کل دموکراسی سیاسی آلمان بدل شد. نخستین مقاله‌ای که او منتشر کرد مجادله‌ای به نفع آزادی بی‌حصر مطبوعات در برابر سانسور دولتی بود. در زمانی که حکومت پادشاهی او را مجبور به کناره‌گیری کرد او به یافتن اطلاعات بیشتر از ایده‌های سوسیالیستی که از فرانسه وارد می‌شد تمایل یافت. هنگامی که این سخنگوی برجسته دموکراسی لیبرال به یک سوسیالیست تبدیل شد، او هنوز به این وظیفه به عنوان پیکار برای دموکراسی می‌نگریست. با این تفاوت که این دموکراسی اکنون معنایی ژرف‌تر در خود داشت. مارکس نخستین اندیشمند و رهبر سوسیالیست بود که *از دل* پیکار برای لیبرال

دموکراسی به سوسیالیسم رسید.

در دست‌نوشته‌های سال ۱۸۴۴ او نسخه‌ی کمونیسم تقلیل‌گرا را که نافی شخصیت انسان بود نفی کرد و در جستجوی آن چنان کمونیسمی بود که یک انسان‌گرایی کاملاً تکوین یافته باشد. در سال ۱۸۴۵ او و دوستش انگلس علیه نخبه‌گرایی در جریان سوسیالیستی که توسط برونو باوئر نمایندگی

برنامه مارکس برای جنبش طبقه کارگر این است: آماده شدن به منظور دگرگون کردن خود و به دست گرفتن قدرت سیاسی. اینجاست که مارکسیسم پا به هستی می‌گذارد

می‌شد استدلال کردند. در سال ۱۸۴۶ آن‌ها در بروکسل و در تبعید "کمونیست‌های دموکرات آلمانی" را سازمان دادند و انگلس نوشت: "در زمانه ما دموکراسی و کمونیسم یک چیزند. تنها کارگران قادر به اتحاد واقعی زیر پرچم دموکراسی کمونیستی هستند).

در رسیدن به دیدگاهی که در آن برای نخستین‌بار اندیشه‌های نوین کمونیستی با شورمندی نوین دموکراتیک درآمیخته بود، آن‌ها با فرقه‌های کمونیستی موجود همچون فرقه ویتلینگ که در رؤیای یک دیکتاتوری مسیحایی بود به ستیزه برخاستند. پیش از آنکه آن‌ها به گروهی بپیوندند که بعدها به لیگ کمونیست تبدیل شد (آن‌ها در آن‌جا *مانیفست کمونیست* را نوشتند) آن‌ها تصریح کردند که این سازمان بایستی از یک شیوه-

ی کهن توطئه‌گرایی نخبگان به یک گروه تبلیغی روباز تبدیل شود که در آن "هر چیزی که موجب اقتدارگرایی موهوم می‌شود از اصول کنار گذارده شود"، که در آن کمیته‌ی رهبری برخلاف سنت "تصمیم-گیری از بالا"، توسط تمام اعضاء انتخاب شود. آن‌ها توانستند رویکرد خود را به لیگ بقبولانند و این گروه در نشریه‌ای که تنها چند ماه قبل از *مانیفست کمونیست* منتشر شد اعلام کرد:

ما در زمره کمونیست‌هایی که معتقد به انهدام آزادی فردی هستند و آرزوی بازگرداندن جهان به یک پادگان عظیم و یا یک کارگاه غول‌آسا را در سر دارند نیستیم. مطمئناً کمونیست‌هایی وجود دارند که بدلیل آگاهی اندک پشتیبان آزادی فردی نیستند و خواهان حذف آن از جهان‌اند به این دلیل که این آزادی را مانع هماهنگی کامل می‌دانند. اما ما تمایلی به از دست دادن آزادی در عوض به دست آوردن برابری نداریم. ما متقاعد شده‌ایم که در هیچ یک از نظام‌های اجتماعی به مانند جامعه‌ای مبتنی بر مالکیت جمعی، آزادی فردی تضمین شده نیست. بیایید دست‌اندرکار بنای دولتی دموکراتیک شویم که در آن هر حزبی قادر باشد از طریق کلمات و نوشتار اکثریت را به ایده‌های خود جلب کند...

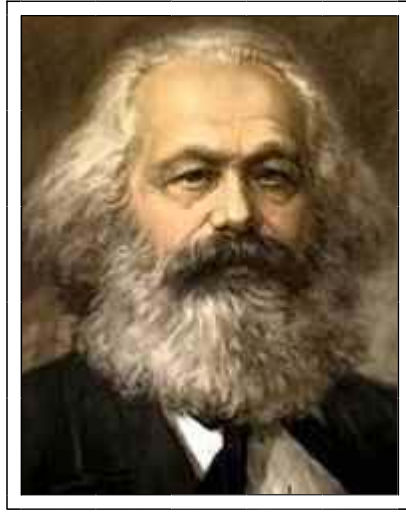
مانیفست کمونیست که از درون این مباحث سر برآورد اعلام می‌کرد که نخستین هدف انقلاب "پیروزی در نبرد دموکراسی" است. هنگامی که دو سال بعد و پس از سقوط انقلاب‌های ۱۸۴۸ لیگ کمونیستی منشعب شد، بار دیگر پیکاری علیه "کمونیسم ابتدایی" که خواهان جایگزینی جنبش واقعی توده‌ای طبقه کارگر آگاه با دسته‌های



انقلابی بود به راه افتاد. مارکس به آنان نوشت:

این اقلیت ... تنها اراده‌ی نیروی محرک انقلاب، و نه روابط واقعی را، ایجاد می‌کند. در حالیکه ما به کارگران می‌گوییم: "شما وارد پانزده یا بیست و یا پنجاه سال جنگ داخلی و جنگ‌های بین‌المللی خواهید شد، نه تنها به منظور دگرگون کردن شرایط موجود، بلکه همچنین به منظور دگرگون کردن خود و آماده کردن خود برای فرمانروایی سیاسی"، اما شما در عوض به کارگران می‌گویید: "ما بایست قدرت را به یکباره به دست بگیریم یا در غیر اینصورت بهتر است در رختخواب بمانیم".

برخلاف کسانی که می‌گویند طبقه کارگر همین یکشنبه قدرت را به دست خواهد گرفت و نیز کسانی که می‌گویند طبقه کارگر هرگز قدرت را به دست نخواهد گرفت، برنامه مارکس برای جنبش طبقه کارگر این است: آماده شدن به منظور دگرگون کردن خود و به دست گرفتن قدرت سیاسی. اینجاست که مارکسیسم پا به هستی می‌گذارد، در پیکار آگاهانه‌ای علیه طرفداران دیکتاتوری تعلیمی، دیکتاتورهای ناجی، نخبگان انقلابی، اقتدارگرایان کمونیست و نیز نوع دوستان موعظه‌گر و لیبرال‌های بورژوا. این مارکسیسم مارکس است، نه هیولای کاریکاتورگونه‌ای که هم از سوی پروفیسورهای نظام حاکم تصویر شده است، کسانی که از روح مصالحه‌ناپذیر مخالفت انقلابی مارکس با وضع موجود سرمایه‌داری به خود می‌لرزند، و هم از سوی استالینیست‌ها و نئواستالینیست‌هایی که می‌کوشند این واقعیت را پنهان کنند که مارکس با اعلام جنگ علیه نسخه‌ی آنان از



کمونیسم راه خود را مشخص کرد.

این مارکس بود که در نهایت دو ایده‌ی سوسیالیسم و دموکراسی را به یکدیگر پیوند زد. چرا که او نظریه‌ای را پروراند که برای نخستین بار این تلفیق را ممکن می‌ساخت. جوهره‌ی این نظریه این گزاره است: اینکه اقلیتی اجتماعی وجود دارد که نفع و انگیزه‌ی تغییر در این نظام را دارد، و هدف سوسیالیسم می‌تواند آموزش و بسیج این اقلیت اجتماعی باشد. این اقلیت اجتماعی طبقه استثمارشده، طبقه کارگر است که تدریجاً از دل آن نیروی محرکه انقلاب بیرون می‌آید. در نتیجه بر اساس نظریه‌ای که توان‌های بالقوه انقلابی را در توده‌های وسیع می‌بیند، سوسیالیسم از پایین ممکن است، حتی اگر در زمان و مکانی معین آن‌ها عقب‌مانده به نظر برسند. سرمایه، در نهایت، چیزی به جز مبنای اقتصادی این گزاره نیست.

تنها چنین نظریه‌ای پیرامون سوسیالیسم طبقه کارگر می‌تواند آمیختگی میان سوسیالیسم انقلابی و دموکراسی انقلابی را ممکن سازد. ما در اینجا در پی استدلال برای محق بودن این اعتقاد نیستیم، بلکه تنها بر بدیل آن پافشاری می‌کنیم. یعنی اینکه تمام سوسیالیست‌ها و یا مصلحانی که

این آمیختگی را انکار می‌کنند نهایتاً به نوعی سوسیالیسم از بالا در می‌غلطند، حال چه رفرمیست باشند چه اتوپی‌گرا، بوروکراتیک، استالینیست، مائوئیست و یا کاستروئیست.

پنج سال قبل از *مانیفست کمونیست*، انگلس بیست و سه ساله که به تازگی سوسیالیست شده بود در سنتی هنوز نخبه-گرا نوشت: "ما کادرهای خود را تنها از طبقاتی می‌توانیم جذب کنیم که از آموزش بسیار خوب برخوردار شده‌اند، یعنی از دانشگاه‌ها و طبقه تجار...". انگلس جوان به زودی آموزه‌های نوینی کسب کرد اما این عقیده منسوخ هنوز همچون همیشه با ما است.

ادامه دارد...

پی‌نویس‌ها:

- این مقاله برای نخستین بار در سال ۱۹۶۶ به چاپ رسید: http://www.marxists.org/archive/draper/1966/two_souls/index.htm
- به طور مشخص باید بیان کرد که این آمیزه به وسیله‌ی جرالد وینستلی و "لؤلرهای حقیقی" *True Levellers*، جناح چپ انقلاب انگلستان انجام یافت: اما فراموش شد و سرانجام نیافت.

<http://www.monthlyreview.org>



روزنه‌ای به اعماق، باز هم بحثی در مورد طبقه

مجید تمجیدی

majidtamjidi@yahoo.se

پیش گفتار

در یکی از کتاب‌های اریک رایت (Erik Olin Wright, 1997) تصویری وجود دارد که در آن دختر خردسالی، در حالی که به یک گاو اشاره می‌کند، از پدرش می‌پرسد: پدر! این چیه؟ پدر جواب میدهد: این گاو است. دخترک خردسال می‌پرسد: چرا؟

در دهه‌های ۸۰ و ۹۰، در اوج بحث‌های "اضمحلال طبقه‌ی کارگر"، "توفیق دانش بر نیروی کار"، "عتیقه شدن مقوله‌ی طبقه" و...، وقتی کسی می‌خواست به این ادعاهای ایدئولوژیک پاسخ دهد در احساس اریک رایت شریک می‌شد. اما پرداختن به مفهوم طبقه نه در پاسخگویی به این نگرش‌های ذهنی گرایانه بلکه با هدف شفاف سازی خود بحث در مورد طبقه همواره مهم و ضروری بوده است. بر خلاف تصور ساده نگرانه در میان بخشی از چپ، این مبحث حوزه‌ای نیست که پاسخ آن یک بار داده شده و وظیفه‌ی ما گویا فقط تکرار کلیشه وار این پاسخ است. اگر پاسخ به سوال "طبقه چیست؟" بسیار ساده است، پرسش این است که چرا پس از سال‌ها، نزدیک به دوپست سال، بحث متمرکز در این مورد هنوز در میان نظریه‌پردازان متعلق به این یک‌گرایش مشخص، درک و "برداشت مشترک" وجود ندارد؟ آیا طبقه یک مقوله‌ی اقتصادی است؟ آیا یک مفهوم اجتماعی یا سیاسی یا فرهنگی و یا ترکیبی از همه‌ی این عرصه‌هاست؟ گروه بندی بر اساس جنسیت، تعلق به اقلیتی قومی و مذهبی، پیشینه‌ی خانوادگی و اینگونه مسایل، چه رابطه‌ای با بحث طبقه دارد؟ آیا این هویت‌ها، بخشی از تعریف پایه‌ای برای مفهوم طبقه محسوب می‌شود؟ اگر نه، جایگاه این گروه‌بندی‌ها در فهم بیشتر مقوله‌ی طبقه کجاست؟ و ده‌ها سوال دیگر.

بخشی از توضیح وجود نظریه‌های گوناگون در میان نظریه پردازان، به ویژگی‌های ماهیت مفهوم طبقه ارتباط دارد. مفهوم طبقه در حالیکه

بسیار ساده جلوه می‌کند، بازتاب یکی از پیچیده‌ترین وجوه جامعه‌ی بشری است. بستر عینی جدل نظری پیرامون مقوله‌ی طبقه به طور مستقیم به منافع گروه‌های مختلف در جامعه گره خورده است. سادگی و پیچیدگی مقوله‌ی طبقه، بیش از آنکه ریشه در کج فهمی‌ها داشته باشد، بیشتر ریشه در بستر مادی و تعارض واقعی منافع گروه‌های مختلف اجتماعی دارد. از یک طرف بخشی از جامعه، صاحبان ثروت و قدرت در سطوح مختلف ساختار اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در جامعه، منافع‌ی بر تاکید تضاد گروه‌های اجتماعی و به تبع آن به چالش کشیدن آن ندارند؛ از طرفی دیگر از گروه‌های اجتماعی در تعاریف معینی از مقوله‌ی طبقه، نامریی شده و نمایندگی نمی‌شوند. پایه‌ی جدال دایمی نظری و شفاف سازی این مقوله بر بستر جدال روزمره‌ی گروه‌های مختلف موجود در جامعه انجام می‌گیرد. جامعه یک پدیده‌ی ایستا نیست، تغییر و تحول و تعلق به موقعیت طبقاتی جدید، عناصری جدایی ناپذیر از این تحولات بوده و آگاهی از این موقعیت در مرور زمان افزایش می‌یابد. نوشتار حاضر تلاشی است برای آرایه‌ی تصویری از این جدل و گامی در راه شفاف سازی مفهوم طبقه. لازم به تاکید است که این تصویر فقط بخشی از انبوه مباحث در مورد طبقه است.

اینکه طبقه یک مقوله‌ی مهم، پایه‌ی ای و کلیدی در تحلیل جامعه است، به طور شکلی مورد توافق نظریه‌پردازان بسیاری است. در واقع این توافق از طرف هیچ‌یک از دست اندرکاران و پژوهش‌گران جدی، کلاسیک‌ها، جامعه‌شناسان مدرن، پسامدرنیست‌ها، نئوکلونالیست‌ها، فمینیست‌ها و... به طور جدی مورد شک قرار نگرفته است. بی‌قیدی پُست تئوری‌ها در مورد طبقه نیز بیشتر از آنکه حاوی ادعایی جدی باشد بیشتر یک ادعای ایدئولوژیک است. به هر روی، هدف از پرداختن به مفهوم طبقه، این است که رابطه‌ی ساختار جامعه با شرایط و موقعیت زیستی گروه‌های مختلف اجتماعی و رفتار کلی این طبقات و نتایج دراز مدت آن مورد بررسی قرار گیرد.

پیشینه‌ی مباحث پیرامون طبقه

می‌توان گفت وجود گروه‌های مختلف در جامعه، به قدمت تاریخ جامعه‌ی بشری است. گروه‌های انسانی نه تنها خود را به شکل جمعی، در تقابل با طبیعت و حیوانات، هماهنگ می‌کردند بلکه تقسیم‌بندی‌های



درون گروهی بر اساس جنسیت، توانایی جسمی، سن نیز بخشی از تاریخ انسان‌های اولیه است. تاریخ تکامل و رشد جامعه‌ی بشری، تاریخ پیدایش و ایجاد گروه‌های بزرگتر از یک طرف و تعمیق تقسیم‌بندی درون گروهی از طرف دیگر بوده است. مستقل از اینکه چه بخشی از این تاریخ موجود است، اما جدل بر سر این تقسیم‌بندی‌ها نیز قدمت تاریخی دارد. پرداختن به مقوله‌ی گروه، صنف و طبقه از جمله در مباحث فلاسفه‌ی قدیمی نیز وجود دارد.

نظریه‌پردازان بسیاری قبل از کلاسیک‌ها از جمله آدام اسمیت، به طور مستقیم به مقوله‌ی طبقه پرداخته‌اند. با این حال آن چیزی که به نظریه‌ها و جدال مستقیم پیرامون مفهوم طبقه مربوط می‌شود، تاریخ کوتاه‌تری داشته و مباحث جدی در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، با دیدگاه کلاسیک‌ها آغاز می‌گردد.

قرنی که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به طور عملی و واقعی در اروپا، به شیوه‌ی مسلط نظام اجتماعی تبدیل شد، جامعه‌ی صنعتی به شدت رشد کرد، شهرنشینی گسترش یافت و بخش قابل توجه جمعیت، از روستا به شهرها نقل مکان کرده و تبدیل به کارگر شدند. در نتیجه برای درک بیشتر مفهوم طبقه با پرداختن به اندیشمندان کلاسیک و تحلیل دیدگاه آنها و سپس به درک نظریه‌پردازان معاصر نیز اشاره می‌کنیم.

کارل مارکس و مفهوم طبقه

اگر قرار باشد دو و یا سه مقوله‌ی مهم و کلیدی در همه‌ی نظریه‌ها و انبوه ادبیات مارکس مورد شناسایی قرار گیرد بدون شک مقوله‌ی طبقه یکی از آنها خواهد بود. با این حال موضوع "دیدگاه مارکس در مورد طبقه" یک شاخه‌ی اصلی مارکس‌شناسی بوده و حتی در میان نظریه‌پردازان متعلق به سنت مشخص مارکسیستی نیز در این مورد اختلاف نظر وجود داشته است. تفاوت‌های قابل ملاحظه در میان بسیاری از مارکسیست‌های صاحب نام از جمله لنین، کائوتسکی، لوکزامبورگ، لوکاج، گرامشی، آلتوسر، برورمن، رایت و ... فقط بخشی از استدلال این ادعاست. سطور زیر نیز حاصل بازخوانی مشخصی از مارکس است و در نتیجه با آرای بسیاری از مارکسیست‌ها تفاوت دارد.

در آثار اولیه‌ی مارکس (که گاهی به همراه انگلس نوشته شده، مانند مانیفست کمونیست، ایدئولوژی آلمانی و ...) نگاه مارکس به مقوله‌ی طبقه و تحلیل آن دارای ویژگی خاصی است که با سطح تحلیل او از این مقوله از جمله در کاپیتال متفاوت است. منظور از سطح تحلیل بررسی لایه‌ای از جامعه و آن دوره‌ای از تاریخ است که مورد تحلیل قرار می‌گیرد. به طور مشخص با نظر آلتوسر در تقسیم‌بندی نظریه‌های مارکس به "مارکس جوان" و "مارکس پیر" توافق ندارم. با این حال بین آثار اولیه‌ی مارکس از جمله مانیفست کمونیست،

ایدئولوژی آلمانی، آثار معطوف به نقد هگل و فوئرباخ با آثار بعدی مارکس به ویژه کاپیتال، تفاوت‌های مهمی وجود دارد که به طور مستقیم به بحث طبقه مربوط می‌شود. نکته‌ی مهم در بازخوانی آثار مارکس این است که او مباحث مختلفی در مورد طبقه، در سطوح مختلف فلسفی،

نکته‌ی بسیار مهم‌تر در متد و تئوری مارکس در بررسی مقوله‌ی طبقه این است که هدف مارکس به طور اساسی دستیابی به تقسیم‌بندی‌های مختلف برای جای دادن مردم در گروه‌های مختلف نبوده بلکه جلب توجه به دینامیسم پایه‌ای تحولات اجتماعی در جامعه است.

اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، سازمانی، مبارزاتی، مربوط به سطوح و دوره‌های تاریخی مختلف، توجه (و یا عدم توجه) به گروه-بندی‌های داخلی یک طبقه‌ی معین را مطرح کرده که همه‌ی آنها را باید همزمان در یک ارتباط مستقیم با همدیگر مورد توجه قرار داد و این کار بسیار مشکلی است. مقوله‌ی بستر و زمینه (context) نقش بسیار مهمی در این بحث داشته و ریشه بسیاری از برداشت‌های سطحی، کلیشه‌ای، مذهبی و شعاری از تئوری مارکس در بی توجهی به همین مقوله است. آثار اولیه‌ی مارکس بیشتر معطوف به سطح فلسفی است و حتی آنجا که مارکس به عرصه‌ی اقتصادی و اجتماعی می‌پردازد، همچون مانیفست، به روند تاریخی دراز مدت، عمومی و کلی اشاره دارد. لازم است این تفاوت را با تمرکز بر یک نکته، روشن‌تر بیان کنیم. به طور مثال حکمی در مورد زوال قطعی یک پدیده می‌تواند از نظر فلسفی هنوز حکمی صحیح ولی از نظر تاریخی حکمی اشتباه باشد. عدم توجه به این تفاوت می‌تواند از یک طرف به روش مذهبی و غیر مستند در دفاع از یک حکم غلط تاریخی و یا از طرف دیگر به رد یک نظریه‌ی صحیح فلسفی منجر شود.

بسیاری از احکام و نتیجه‌گیری‌های مارکس در ادبیات اولیه‌ی او شکل و زبانی پیش‌گویانه و پیغمبرمابانه دارند. بیشتر شبیه صدور حکم و پیش-



تئوری "از خود بیگانگی" یکی از اصلی‌ترین کلیدهای کاوش بحث مارکس در مورد طبقه است. بر خلاف هگل که ریشه‌ی از خود بیگانگی انسان را در جدایی روح و جسم می‌دانست و یا فوئرباخ که ریشه‌ی آن را در مذهب جستجو می‌کرد، ارجاع مارکس در این جستجو به زندگی مادی و واقعی بشر، به بخش اعظم فعالیت انسان، یعنی کار است.

بینی‌های قطعی است. وقتی از مبارزه‌ی پرولتاریا و بورژوازی سخن می‌گویند و یا سرانجام این مبارزه را پیش‌بینی می‌کنند. این نوع کلام و صدور حکم قطعی در این آثار ریشه در این مسئله دارد که پیام آن به دینامیسم جاری، رابطه‌ی آن با گذشته و در نهایت به منطق و فرجام بسیار درازمدت آن معطوف است. بیشتر خصلت فلسفی دارد تا اقتصادی و یا اجتماعی و سیاسی. عدم درک این نکته موجب شده که بخشی از طرفداران مارکس در دفاع از آرا و پیش‌بینی‌های او تا حد طرفداران سکت‌های مذهبی نزول کرده و به جایگاه علمی او لطمه زده و منزلت او را به سطح کاهن معبد پایین بیاورند. خود مارکس که مانیفست را برای گروه مشخص و در مقطع معینی تدوین کرد در فعالیت با گروه دیگر، در بستر و تاریخ معین دیگر، در تشکیل انترناسیونال اول، حتا نامی نیز از آن به میان نیاورد و در سال‌های آخر فعالیت او بیشتر از چند نمونه انگشت شمار از مانیفست در دسترس همگان نبود. ((Hobsbawm 1999 غرض آنکه خود مارکس بر این تفاوت، سطوح مختلف تحلیل، بیش از هر کس دیگر آگاه بود. از طرف دیگر مخالفان مارکس در رد نظریه‌های او به این دینامیسم و متد بی‌توجه بوده و استدلال تاریخی را به عنوان استدلال رد پیش‌بینی‌های او استفاده کرده‌اند.

مارکس نمی‌شود بحث‌های بعدی او را در مورد طبقه دریافت. باید توجه داشت که بازسازی سرمایه‌داری در قرن بیستم، به ویژه در دهه‌های پایانی این قرن، و نتایج آن برای بشر امروز، بحث از خود بیگانگی انسان را دوباره به یک بحث پویا و مطرح تبدیل کرده است.

اما همه‌ی چالش‌های فلسفی مارکس با هگل و فوئرباخ و بقیه با هدف تعریف فلسفی و یا ذاتی انسان انجام نمی‌گیرد. هدف مارکس این است که این تعاریف عام، در اینجا مقوله‌ی طبقه را در سطحی مشخص‌تر تعریف کرده و به آن سیمای زمینی و خصلتی کاربردی دهد. آثار او مانند "مقدمه‌ای بر اقتصاد سیاسی"، "گروندریسه"، "کاپیتال"، "مبارزه طبقاتی در فرانسه" بخشی از آثار او است که با این هدف به نگارش درآمده است. تعریف مارکس از مقوله‌ی طبقه به طور اساسی در سطحی پایه‌ای - ساختاری، تولیدی و مادی در جامعه است. این همان بستری است که تعارض دایمی گروه‌های مختلف اجتماعی، مبارزه‌ی طبقاتی، منطق آن و دینامیسم پایه‌ای تغییر و تحولات در جامعه را توضیح می‌دهد. با توجه به این تحلیل است که مارکس می‌گوید تاریخ تمام جوامع تاکنونی تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی است. در آثار متعلق به مارکس دو تعریف در مورد مقوله‌ی طبقه در جامعه سرمایه‌داری ارائه شده است. تعریف اول این است که جامعه سرمایه‌داری از دو طبقه‌ی اصلی تشکیل می‌شود، فروشنندگان و خریداران نیروی کار؛ یعنی کارگران و سرمایه‌داران. در این تعریف اگر چه دو طبقه‌ی اصلی جامعه - سرمایه‌داری مورد شناسایی قرار می‌گیرند اما این تعریف معطوف به بازار کار است. حوزه‌ای که خرید و فروش کالا توسط فروشنندگان و

به هر روی آثار اولیه‌ی مارکس منبع مهمی در شناخت نگاه پایه‌ای او به مفهوم طبقه است. تئوری "از خود بیگانگی" یکی از اصلی‌ترین کلیدهای کاوش بحث مارکس در مورد طبقه است. بر خلاف هگل که ریشه‌ی از خود بیگانگی انسان را در جدایی روح و جسم می‌دانست و یا فوئرباخ که ریشه‌ی آن را در مذهب جستجو می‌کرد، ارجاع مارکس در این جستجو به زندگی مادی و واقعی بشر، به بخش اعظم فعالیت انسان، یعنی کار است. با تمرکز بر سازمان کار و شیوه‌ی آرایش و سازماندهی آن و جایگاهی که انسان در این عرصه پیدا می‌کند، می‌شود پاسخی به چرایی از خود بیگانگی بشر در جامعه‌ی مدرن داد. ریشه‌ی علاقه و تمرکز مارکس بر مقوله‌ی تولید، این بدوی‌ترین و پایه‌ای‌ترین کنش در جامعه‌ی بشری نیز همینجا است. وقتی سازمان کار به نحوی سازماندهی شده که بیشتر افراد جامعه حتا از محصول تولیدی خویش نیز بی‌بهره‌اند، وقتی محصول تولیدی انسان خود به ابزار تسلط بر او تبدیل می‌شود و هر چه انسان بیشتر تولید می‌کند نیروی تسلط سیستم و نظام موجود را بازتولید و قدرتمندتر می‌کند، انگیزه‌ی خلاقیت و آفرینش که از نظر مارکس اصلی‌ترین تفاوت میان انسان و حیوان است، محو می‌شود و انسان از انسانیت خویش بیگانه می‌گردد. بدون توجه به این تئوری



خریداران انجام می‌شود. این تعریف، تعریفی اقتصادی است اما هنوز وارد حوزه‌ی تولید نشده است. این تعریف از طرف کسانی که تمایل دارند تمام کسانی را که "حقوق" می‌گیرند، "طبقه‌ی کارگر" بنامند، بیشتر مورد توجه قرار گرفته است. بحث‌های اخیر در مورد اینکه همه‌ی حقوق‌بگیران کارگردن به این تعریف مارکس محدود می‌ماند. اما ماندن در چارچوب این تعریف، نامرئی کردن عمق تحلیل مارکس از مفهوم طبقه و به ویژه هدف کاربردی تعریف او از مقوله‌ی طبقه است. نخست به این دلیل که مقوله‌ها خود بخود تعریف نمی‌شوند و هر تعریفی با هدف معین انجام می‌گیرد. هدف از تعریف یک مقوله (concept) این است که یک پدیده‌ی مشخص و معین در تمایز با پدیده‌های دیگر مورد شناسایی قرار گرفته تا به درک بیشتر و فهم کاربردی آن منجر شوند. اگر تعریف یک مقوله آنقدر عام بوده و یا بیان فشرده‌ای از تمام ارکان یک تئوری نباشد تعریف کاملی نخواهد بود. به همین دلیل و با ارجاع به خود تئوری مارکس، این تعریف مارکس از طبقه از آنجا که معطوف به بازار کار است تعریف کاملی از این مقوله نیست. دوم و مهم‌تر آنکه این تعریف از طبقه نزد مارکس پیش‌درآمدی برای ورود به صحنه‌ی اصلی و پایه‌ای جامعه یعنی عرصه‌ی تولید و سازمان کار است. از نظر مارکس

صحنه‌ی اصلی نمایش نه عرصه‌ی مبادله‌ی نیروی کار بلکه عرصه‌ی مصرف آن و عرصه‌ی تولید است. نیروی کار، کالایی است که همراه با مصرف خویش ارزش افزایی می‌کند. با توجه به این نکته‌ی مهم، تعریف کامل‌تر مارکس از دو طبقه‌ی اصلی جامعه این است که یک طبقه مالک وسایل و ابزار تولید است یعنی طبقه‌ی سرمایه‌دار. این طبقه با خرید و مصرف نیروی کار که متعلق به طبقه کارگر و فاقد وسایل تولید است، ارزش افزایی کرده و فرایند آن منجر به انباشت سرمایه می‌شود. این رکن پایه‌ای تحولات عمیق در جامعه و توضیح منطق تحولات اساسی در یک دوره‌ی دراز مدت است. به عبارت دیگر از همان ابتدا تعریف استثمار جزیی جدا ناپذیر از تعریف مقوله‌ی طبقه، نزد مارکس است. سپس خواهیم دید که نه فقط جامعه‌شناسان بلکه بسیاری از مارکسیست‌ها نیز به این نکته کم توجه بوده‌اند.

اما نکته‌ی بسیار مهم‌تر در متد و تئوری مارکس در بررسی مقوله‌ی طبقه این است که هدف مارکس به طور اساسی دستیابی به تقسیم‌بندی‌های مختلف برای جای دادن مردم در گروه‌های مختلف نبوده بلکه جلب توجه به دینامیسم پایه‌ای تحولات اجتماعی در جامعه است. این مهم‌ترین نکته در تبیین تئوری مارکس در مورد طبقه است. از نظر مارکس

این نکته که هر فرد در جامعه به طور مشخص به کدام طبقه و یا زیرمجموعه‌ی کدام گروه طبقاتی تعلق می‌گیرد، در مقایسه با دینامیسم رشد یابنده‌ی جامعه و منطق پایه‌ای بسیاری از تحولات مهم و تعیین‌کننده‌ی جامعه، در درجه‌ی دوم اهمیت قرار دارد. تلاش مارکس این است که نشان دهد در تفاوت با جوامع دیگر چه نوع رابطه‌ی پایه‌ای و عمیق، میان انسان‌ها در جامعه کاپیتالیستی برقرار است. اساس این دینامیسم در جامعه‌ی سرمایه‌داری روند ارزش افزایی و کسب سود هر چه بیشتر است. بر بستر همین رابطه‌ی پایه‌ای است که جامعه نظم دلخواه خویش را شکل می‌دهد و مبارزه برای کسب منافع مختلف و مبارزه طبقاتی، نه فقط در صحنه‌ی آشکارتر سیاسی و اجتماعی بلکه در عرصه‌ی سازمان کار به محرک و موتور تغییر و تحولات در جامعه تبدیل می‌شود. پرسش‌های مربوط به تغییر و تحولات پایه‌ای در جامعه، بازسازی و تغییرات ساختاری در آن، آینده‌ی این تحولات و مهم‌تر از آن منطق و چرایی این تحولات از نظر مارکس، ابتدا باید در این سطح پاسخ گیرند.

ماکس وبر، امیل دورکیم و طبقه

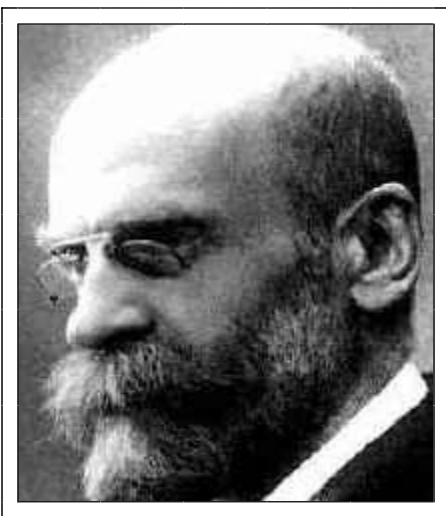
ماکس وبر یکی از اندیشمندان کلاسیک محسوب می‌گردد. اساس بحث وی در مورد اهمیت حوزه‌های مختلف در تبیین روند و تحولات جامعه این است که عروج جامعه‌ی سرمایه‌داری در غرب را نمی‌توان فقط با عوامل و شاخص‌های اقتصادی توضیح داد. از نظر او یکی از مشخصه‌های مهم و تعیین‌کننده در پیدایش سرمایه‌داری در غرب نقش شاخه‌ی معینی از پروتستانیسیم و کالوینیسم بوده است. وبر معتقد است که پروتستانیسیم بر خلاف مذاهب دیگر، همچون اسلام، دارای ویژگی‌هایی است که تشویق به کار سخت و منضبط، کار و تلاش، پس‌انداز و اینگونه رفتار اجتماعی بخشی از آن است. وبر در کتب و آثار تحقیقی مختلف خویش از جمله در مقاله‌ی "عروج سرمایه‌داری و روح پروتستانیسیم" این نظر خود را مستدل می‌کند. به عبارت دیگر در تفاوت با مارکس که حوزه‌ی اقتصادی را عمیق‌ترین لایه‌ی تحولات اجتماعی می‌داند وبر حوزه‌های دیگر از جمله حوزه‌ی باورها و مجموعه اعتقاد مردم را نیز به همان اندازه مهم می‌داند. نظرپردازی‌های وبر به ویژه تاکید او بر مقوله‌ی موقعیت و مقام (status)، در کتاب "اقتصاد و جامعه" - پایه‌های جامعه - شناسی فهمیم" به آرای او جایگاه مهمی داده است. اهمیت وبر در مباحث مربوط به طبقه بیشتر از آنکه حاصل مستقیم کار خود او باشد مدیون



فعالیت طرفداران او یعنی وبریست‌هاست. طرفدارانی که به ویژه در نقد و جدال با مارکسیسم با توسل به ماکس وبر نظریه‌های خود را مدون کردند.

از نظر وبر تعلق طبقاتی به معنای تعلق به یک موقعیت طبقاتی در جامعه است. از نظر او سه نوع موقعیت طبقاتی وجود دارد؛ یکم: طبقه‌ی مالک و دارا، دوم: طبقه‌ی شغلی و سوم: طبقه‌ی اجتماعی. موقعیت اول به مالک بودن افراد مربوط می‌شود. موقعیت دوم به امکان و شرایط فروش کالا و خدمات در بازار بستگی دارد و موقعیت سوم به فرایندی از کل موقعیت طبقاتی و اینکه فرد چقدر امکان جابجایی از یک طبقه به طبقه‌ی دیگر را دارد مربوط است. وبر در تقسیم‌بندی مشخص این گروه-بندی‌ها تلاش می‌کند که با دخالت دادن شاخص‌هایی مانند سرمایه، دارایی، تحصیل و درآمد موقعیت‌های طبقاتی مشخص‌تری را ترسیم کند. در این تقسیم‌بندی‌ها افراد می‌توانند همزمان در "موقعیت‌های طبقاتی" مختلفی قرار داشته باشند. در بخش مهمی از ادبیات آکادمیک و دانشگاهی، به ویژه در کتب معطوف به معرفی مقدماتی جامعه‌شناسی، اشاره می‌شود که ماکس وبر بحث مارکس راجع به نقش اقتصاد را تایید کرده و سعی دارد علاوه بر آن به نقش دیگرشاخص‌ها نیز توجه کند. این دیدگاه دارای ایراد جدی است. نخست آنکه از نظر وبر عرصه‌ی اقتصاد از عمقی که در مباحث مارکس دارد برخوردار نیست. دوم اینکه تعریف وبر از طبقه‌ی اقتصادی به تعریف اولیه‌ی مارکس از طبقه - معطوف به بازار- محدود می‌شود. مرکز توجه وبر، بر خلاف مارکس، در پرداختن به مقوله-ی اقتصاد، عرصه تولید و سازمان کار و یا عرصه‌ای که سرمایه ارزش افزایی می‌کند، نیست بلکه حوزه‌ی بازار است. به همین دلیل است که در دیدگاه وبر شاخص‌هایی همچون درآمد و تحصیل در تقسیم‌بندی‌های او از طبقات نقش بسیار مهمی می‌یابند. به علاوه هدف اصلی از تعریف مقوله‌ی طبقه از نظر مارکس به طور اساسی جلب توجه به دینامیسم پایه‌ای و روابط متقابل تحولات جامعه و از نظر وبر شناسایی تعلق گروهی و جایگزین کردن انسان‌ها در گروه‌های مختلف اجتماعی است.

"پرستیژ اجتماعی" یکی دیگر از مقوله‌های تکمیلی در بحث‌های وبر است. منظور وبر این است که یک فرد ممکن است به یک یا چند موقعیت طبقاتی تعلق داشته باشد اما در عین حال روابط معینی چه با افراد متعلق به همان موقعیت و یا خارج از آن داشته باشد. این شاخص نسبت به جایگاهی که فرد در جامعه قرار می‌گیرد، نقش موثری دارد. مانند اصل و نسب، موقعیت خانوادگی، تیپ زندگی، علایق و... به موقعیت فرد، هویت معینی در جامعه می‌بخشد.



یکی دیگر از اندیشمندان کلاسیک در مبحث طبقه، امیل دورکیم است. در حقیقت خود دورکیم کمتر به طور مستقیم به مقوله‌ی طبقه پرداخته است اما تعدادی از نظریه‌پردازان مقوله‌ی طبقه، از جمله گرونسکی، با تکیه بر مباحث و دیدگاه دورکیم، نظریه‌های

مشخصی را طرح کردند. به طور کلی آرای دورکیم با تاکید بر ارزش‌های اخلاقی مشترک، تبدیل همبستگی مکانیکی به همبستگی ارگانیک در جامعه‌ی سرمایه‌داری و اینکه کارکردهای تعریف شده در جامعه، جای همیاری فردی را گرفته و همچنین نقش تقسیم کار در جامعه، تعریف می‌شود. در یک کلام می‌توان گفت که آرای دورکیم در ادراک طبقه، شیوه‌ی کارکردی (فونکسیونالیستی) جامعه است. تا آنجا که به بحث طبقه مربوط می‌شود، تقسیم کار بر اساس شغل فردی، کاری که هر فرد در جامعه انجام می‌دهد، معنا پیدا می‌کند. در دیدگاه دورکیم شغل افراد و قرارداد کار، روابطی که بر اساس این قراردادها، میان افراد با شغل‌های مختلف استوار می‌گردد، مقوله‌های کلیدی در تعریف و شناسایی طبقات در جامعه هستند.

جامعه‌شناسی مدرن و مقوله‌ی طبقه

پس از جنگ جهانی دوم با مباحثی که به ویژه در آمریکا مطرح شد دیدگاه وبریستی در بحث پیرامون طبقه مورد توجه قرار گرفت. کانون این مباحث به جابجایی طبقاتی، یعنی درجه‌ی امکان ترک طبقه‌ی قبلی و امکان و میزان موفقیت در این جابجایی متمرکز شد. ولی بحث‌های وبر موقعی بیشتر مطرح شد که داهرندوف (Dahrendorf) در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ نظریه‌ی جدیدی ارائه داد که به بحث نئوبریستی معروف شد. اساس بحث داهرندوف این بود که ما با یک سرمایه‌داری نوع جدید یا فراسرمایه‌داری (postcapitalism) روبرویم که در آن رابطه‌ی کار و سرمایه رابطه‌ی محوری نبوده و این رابطه به گونه‌های مختلفی تقسیم



طبقه‌ی خدماتی متخصص رده بالا متخصص رده پایین		شده است. جامعه دیگر به آن معنای سابق جامعه‌ی طبقاتی نیست بلکه مجموعه‌ای از موقعیت‌های طبقاتی است که فرد در هر دوره از زندگی خویش، نسبت به عوامل و شاخص‌های مختلف، در آن قرار می‌گیرد. محور تئوری داهرندوف مقوله‌ی قدرت و اتوریته است.
طبقه‌ی میانی کارمندان بخش خدمات کارگران غیر پیدی یا فکری صاحبان شرکت‌های کوچک با افرادی استخدامی صاحبان شرکت‌های کوچک بدون افرادی استخدامی دهقانان و شرکت‌های روستایی کوچک	طبقه‌ی کارگر	مدل گلد هرپ اما برجسته‌ترین فرد نئووبریست‌ها گلدهرپ (Goldthorpe 1980) است که با ارایه‌ی مدل معینی مدل‌های موجود تقسیم‌بندی طبقاتی در بسیاری از کشورها را، به ویژه در سطح آمارگیری و تحقیق‌های عملی، تحت تاثیر قرار داد. تمرکز گلدهرپ

مدل یازده گانه ی گلدهرپ

در بحث طبقه بر مقوله‌ی جابجایی طبقاتی است و مدل و جدولی که برای تقسیم طبقات در جامعه ارایه می‌دهد این است که ابتدا موقعیت افراد را بر اساس موقعیت شغلی که آن هم رابطه‌ی مستقیمی با موقعیت آنها در بازار کار دارد، مورد شناسایی قرار می‌دهد. در حقیقت نکته‌ی کلیدی در بحث گلد هرپ رابطه‌ی استخدامی افراد است. این مدل بیشتر از آنکه مدل طبقات در جامعه باشد مدل تقسیم‌بندی افراد بر اساس رابطه‌ی استخدامی است. از نظر گلدهرپ بخشی از مردم کارفرما هستند، برخی کارفرمای خودشان هستند (بدون استخدام از طرف کسی) و برخی دیگر استخدامی هستند. در حقیقت مدل او بر مبنای دو رابطه تعریف شده است، رابطه‌ی نخست بر اساس قرارداد کار و رابطه‌ی دوم بر اساس خدمتی ((service که فرد به سازمان مربوط ارایه می‌دهد. بر اساس این روابط گلد هرپ مدلی ارایه داد که شامل هفت موقعیت طبقاتی است که پس از بررسی و بازبینی دوباره، آنها را به یازده موقعیت افزایش داد. مدل او بر این اساس است که ابتدا سه گروه کلی طبقه‌ی خدماتی، طبقات میانی و طبقه‌ی کارگر ایجاد و سپس آنها را به زیر

مدل دوم راییت:

گروه‌های دیگر تقسیم‌بندی می‌کند. در یک نگاه کلی مدل گلدهرپ را می‌توان چنین ترسیم کرد:

اریک راییت و تقسیم‌بندی طبقاتی

در تقابل با رشد دیدگاه نئووبریستی یک جریان فکری دیگری نیز رشد کرد که اندیشه‌های خود را متعلق به مارکسیسم می‌دانست. این دیدگاه به ویژه در مراکز آکادمیک و دانشگاهی با اریک راییت شناخته شده است. البته پیش از راییت بحث‌های پولانزاس با تاکید بر تقسیم کار و اینکه باید مقوله‌ی طبقه را از منظر اقتصادی، اجتماعی و سیاسی مورد بحث قرار داد که تفاوت ریشه‌ای این درک با بحث‌های مسلط در شوروی سابق، توجه نظریه‌پردازان بسیاری را به ویژه در میان سازمان‌ها و احزاب چپ و سوسیالیست جلب کرد.

اریک راییت در دو مقطع مختلف دو مدل برای تقسیم‌بندی طبقات ارایه داد. نخستین مدل او تحت تاثیر مباحث هری برورمن - Braverman

مدیران غیر مختار	مدیران نیمه مختار	مدیران متخصص	بورژوازی
سرپرستان غیر مختار	سرپرستان نیمه مختار	سرپرستان متخصص	صاحبان شرکت‌های کوچک
پرولتاریا	کارگران نیمه مختار	متخصصین غیر مدیر	خرده بورژوازی بدون کارگر استخدامی



یکی از ایرادهایی که به مباحث مربوط به طبقه در دوپست سال اخیر گرفته می‌شود این است که این مباحث از منظر و منافع گروه‌های معینی در جامعه انجام گرفته و بقیه‌ی گروه‌های اجتماعی دیگر، مبنی بر تعلق جنسی و یا قومی، مذهبی و ... در این تعاریف از جایگاه مشخصی برخوردار نیستند.

مغایر با درک روشمند مارکس در تحلیل و تعریف مفهوم طبقه، یعنی تمرکز بر نقش گروه‌های مختلف در فرایند تولید و ارزش افزایی سرمایه است.

بورديو نیز یکی از نظریه‌پردازان دیگر مارکسیست است، وی معتقد است که علاوه بر سرمایه‌ی اقتصادی، سرمایه‌های اجتماعی، فرهنگی و ... نیز عناصری بسیار مهم و موثر برای تعیین موقعیت اجتماعی فرد در جامعه است. اما به خاطر جلوگیری از طولانی‌تر شدن مطلب از بررسی بیشتر آرای بورديو خودداری کرده و بر سه دیدگاه دیگر (جنسی، قومی و نظریه‌های پست مدرنیستی) نسبت به مقوله‌ی طبقه اشاره می‌کنیم.

طبقه، جنسیت، قومیت

یکی از ایرادهایی که به مباحث مربوط به طبقه در دوپست سال اخیر گرفته می‌شود این است که این مباحث از منظر و منافع گروه‌های معینی در جامعه انجام گرفته و بقیه‌ی گروه‌های اجتماعی دیگر، مبنی بر تعلق جنسی و یا قومی، مذهبی و ... در این تعاریف از جایگاه مشخصی برخوردار نیستند. مستقل از تفاوت‌های بسیار مختلف دیدگاه فمینیستی، انتقاد مشترک نگاه جنسی به مباحث طبقه این است که تبعیض بر اساس جنسیت به عنوان مسئله‌ای حاشیه‌ای در این مباحث جای گرفته و ارزش مردانه، از جمله در تعریف مفاهیم، جایگزین ارزش‌های واقعی شده است. در مباحث حاکم حول طبقه بر منافع مشترک میان مردان و زنان یک طبقه تاکید می‌شود اما نسبت به جنبه‌ی دیگر آن، تضاد منافع درون گروهی، کم توجهی می‌شود. این بی‌قیدی به این دلیل است که در این مباحث، نگاه مردانه حاکم بوده و زنان همواره به عنوان گروه حاشیه‌ای مورد توجه قرار گرفته‌اند. به طور مثال بر این نکته تاکید می‌شود که وقتی از تولید سخن به میان می‌آید، حوزه‌ی تولید مردانه

Harry 1974 - و تاکید او بر نقش اقتدار در فرایند کار بود. این مدل شامل سه طبقه‌ی اصلی می‌شد و سه طبقه‌ی فرعی نیز در میان طبقات اصلی جای می‌گرفتند. در مدل رایت سه طبقه‌ی اصلی شامل بورژوازی، خرده بورژوازی و پرولتاریاست. سه طبقه‌ی میانی عبارتند از طبقه‌ی مدیران که بین بورژوازی و پرولتاریا قرار می‌گیرد، طبقه‌ی کارفرماهای کوچک که بین بورژوازی و خرده بورژوازی قرار می‌گیرد و طبقه‌ی مزدبگیران نیمه مستقل که بین خرده بورژوازی و پرولتاریا جای داده می‌شود. نکته‌ی مهم در این تقسیم‌بندی این است که سه طبقه‌ی اصلی بر اساس شرایط مادی و سه طبقه‌ی میانی بر اساس مقوله‌ی کنترل تعریف می‌شوند.

مدل رایت از طرف بسیاری از مارکسیست‌ها، از جمله روئومر - **John Roemer, 1982** - با انتقاد مواجه شد. اساس این نقد این بود که مقوله‌ی کلیدی مارکس در بحث طبقه یعنی استثمار، در مدل اریک رایت مورد بی‌توجهی قرار گرفته است. رایت با پذیرش این انتقاد مدل دیگری را ارائه داد که به مدل دوم رایت مشهور است. در این مدل رایت سعی دارد که بر مقوله‌ی استثمار متمرکز شود. اما همانطور که در جدول زیر می‌بینید اساس درک رایت از استثمار عنصر مالکیت است. در این مدل هر طبقه همزمان با چهار مشخصه تعریف و در تقسیم‌بندی رایت قرار می‌گیرند که عبارتند از: ارتباط ساختاری با وسایل تولید، تعداد استخدامی‌ها، درجه‌ی کنترل و رابطه با هرم قدرت و سرانجام رابطه با تقاضای تحصیل و دانش. با توجه به این شاخص‌ها رایت دو گروه اصلی ایجاد می‌کند: مالکین و غیر مالکین (حقوق‌بگیران). گروه مالکین را به سه زیر گروه سرمایه‌داران، صاحبان شرکت با کارگر استخدامی کم و خرده بورژوازی بدون کارگر استخدامی تقسیم می‌کند. گروه غیر مالک را نیز به سه گروه اصلی مدیران، سرپرستان و کسانی که در رده‌های پایین سازماندهی شده و به انجام کار مشغولند، تقسیم‌بندی می‌کند. هر یک از زیر مجموعه‌ی این گروه‌ها را نیز بر اساس درجه‌ی تخصص به سه گروه متخصص، نیمه مختار و غیر مختار تعریف می‌کند. این مدل از طرف آن بخش از مارکسیست‌ها که تمایل دارند از قشر حقوق‌بگیر نیز به عنوان طبقه‌ی کارگر استفاده کنند مورد استقبال قرار گرفته است. ایراد اصلی این مدل این است که تقسیم‌بندی بر اساس مالک و غیر مالک و قرار دادن مدیران و کارگران در یک گروه مشترک کلی غیر مالکین، نقش مستقیم مدیران را در فرایند ارزش افزایی سرمایه و استثمار کارگران، تنها به این دلیل که آنها هم حقوق می‌گیرند، کم‌رنگ می‌کند. چیزی که



در کانون توجه بوده است؛ اگر به کار مولد اهمیت داده شده، از کار مردان به عنوان کار مولد نام برده شده و سرانجام کار بدون دستمزد زنان که همواره بخش بزرگی از تولید در جامعه را تشکیل داده نامریی شده است. در نتیجه، نه تنها در تعاریف مفاهیم بلکه در تقسیم‌بندی الویت‌ها، در طرح خواسته‌ها و آرایه‌ی راه حل سازماندهی جدید نیز گروه زنان گروه حاشیه‌ای بوده و به عنوان "یار و یاور" گروه اصلی - مردان - مورد توجه قرار گرفته است. به نظر این منتقدین، پایه‌ی مادی این بی‌قیدی، نگاه مردانه و برتر شمردن منافع مردان بر زنان بوده است. (Wikander 1994, Mies 1986, Hartman 1981, Firestone 1971)

انتقاد از زاویه‌ی قومی نیز بر این پایه استوار است که در این مباحث گروه‌های قومی، مذهبی و ... اقلیتی که در پایین‌ترین لایه‌های ساختار طبقاتی جامعه جای دارند، مانند سیاهان در آمریکا و یا مهاجرین در کشورهای اروپایی، در مباحث مربوط به طبقه مورد توجه کمتری قرار گرفته و نامریی شدن کار و تولید بخش مهمی از جامعه منجر به ابراز اعمال قدرت بیشتر از طرف بخش حافظین نظام علیه بخش اقلیت شده است. (Wilson 1978, 1987)

پست تئوری‌ها

بحث مشترک نظریه‌پردازان جامعه‌ی فراصنعتی، از جمله پدر پُست تئورسیسین‌ها، دانیل بل (Daniel Bell) و یا نظریه‌های پُست فوردیستی در مورد مفهوم طبقه این است که با توجه به انقلاب انفورماتیک و تحولات عمیق اقتصادی و اجتماعی دهه‌های اخیر، شرایط اجتماعی کنونی با جوامع صنعتی و یا نظام سرمایه‌داری که مارکس آن را تحلیل می‌کرد، روبرو نیست بلکه با جامعه‌ی فرا صنعتی، پُست کاپیتالیستی و یا پُست فوردیستی مواجه است. در جامعه‌ی جدید تخصص و دانش جای تعیین‌کننده‌ی قبلی طبقه‌ی کارگر را گرفته است، طبقه‌ی کارگر دیگر آن وزنه‌ی تعیین‌کننده‌ی گذشته را ندارد، منبع ارزش اضافی دیگر نیروی کار نیست بلکه دانش است؛ متخصصین و دست‌اندرکاران دانش، یک طبقه‌ی جدید متعلق به آینده را تشکیل می‌دهند. البته دانیل بل در ادامه بررسی‌های خود، این نظریه‌ها را غلوآمیز ارزیابی کرد اما هیچگاه راجع به نقش جدید بورژوازی در جامعه‌ی فراصنعتی، نظری ابراز نکرد. به هر حال پرسشی که اگر دانش جای نیروی کار را گرفته و طبقه‌ی کارگر در حال منقرض شدن است، چه بر

سر طبقه‌ی سرمایه‌دار آمده و آیا دانش، همانند نیروی کار، برده‌ی کارمزدی سرمایه است یا خیر از طرف این سنت پاسخی نگرفته است.

جمع‌بندی تحلیلی

همانطور که ملاحظه کردیم ساختمان بحث مارکس در مورد مفهوم طبقه به طور خلاصه این است که این بحث به رابطه‌ی مادی میان انسان‌ها و به پایه‌ای‌ترین لایه‌ی جامعه تعلق دارد و حوزه‌ی اصلی که باید به آن متمرکز شد حوزه‌ی سازمان کار است. به نظرمی‌رسد تلاش‌هایی که برای تکامل بحث طبقه انجام گرفته، هم در روش مارکسیستی و هم در دیدگاه وبری، این نکته‌ی مهم در بحث مارکس را فراموش کرده و در عمل به تضعیف بحث پایه‌ای مارکس منجر شده است. تنزل بحث ساختار طبقاتی در جامعه به بحث موقعیت اجتماعی فرد (تحت عنوان موقعیت طبقاتی) و گروه در جامعه و تلاش برای جای دادن انسان‌ها در گروه‌های مختلف اجتماعی، تکمیل و ادامه‌ی دیدگاه مارکس پیرامون مقوله‌ی طبقه نیست بلکه تضعیف آن است. نکته‌ی مهم در این مورد این است که بحث‌های مارکس، ابزاری است برای هدفی دیگر، یعنی توجه به دینامیسم پایه‌ای در جامعه‌ی سرمایه‌داری و فهم منطق تغییر و تحولات ریشه‌ای آن است. نظریه‌های مارکس در مورد طبقه به طور مستقیم ابزار مناسبی برای فهم موقعیت فرد در جامعه نیست؛ تحلیل‌های روشمند مارکس می‌تواند پایه‌ی این فهم باشد اما کلید مستقیمی برای پاسخ‌گویی به همه‌ی پرسش‌های مطرح شده در این سطح نیست. تنزل هدف کاربردی مقوله‌ی طبقه در تحلیل جامعه به تقسیم‌بندی افراد در گروه‌های مختلف و تمرکز بر میزان امکان آنها در جابجایی میان این گروه‌ها، فهم روش زندگی افراد (life style) و یا در بهترین حالت (مدل دوم رایج) دسته‌بندی آنها بر اساس مالکیت و یا درجه‌ی کنترل، در واقع به نازایی این بحث در شناخت منطق و پایه‌ی تحولات جامعه منجر شده است. بدون تفکیک این دو مقوله، یعنی ساختار طبقاتی و موقعیت فرد و گروه در جامعه این معضل همچنان حل نشده باقی مانده و مخدوش شدن مفهوم طبقه یکی از اجزای اجتناب‌ناپذیر آن خواهد بود.

در شیوه‌ی تفکر وبری و یا نئوبری، با وجود تعهد به هسته‌ی اصلی بحث مارکس و تکامل آن، کل بحث مارکس راجع به حوزه‌ی تولید حذف و با مفهوم بازار جانشین می‌شود. به همین دلیل بحث این دیدگاه، توضیح مسئله‌ی طبقه نیست بلکه بخشی از ابزاری است که توضیح می‌دهد فرد در جامعه از چه منزلت و موقعیتی برخوردار بوده و چه شاخص‌هایی



شرایط اجتماعی او را در پیشرفت و یا عدم پیشرفت، بیشتر و یا کمتر می‌کند. با اینکه رایت در تلاش‌های بعدی خود از جمله در ۱۹۹۷، سعی دارد این مشکل را با تفکیک دو مقوله‌ی طبقه‌ی اقتصادی و طبقه‌ی جامعه‌شناسانه حل کند اما مشکل بحث رایت این است که او نیز به طور اساسی این تفاوت بنیادی از اهداف تحلیل مفهوم طبقه را نمی‌بیند و در همان روش وبری به تحلیل مقوله‌ی طبقه می‌پردازد. به نظر می‌رسد بدون تفکیک شفاف مقوله‌ی موقعیت طبقاتی و موقعیت فرد در جامعه، شفاف‌سازی مباحث مربوط به طبقه ناممکن است.

در مورد پست تئوری‌ها مشکل اصلی این است که مباحث آنها براساس مناسبات عینی جامعه نیست بلکه بر تصورات ذهنی و امیال نظرپردازان این شیوه تفکر استوار است. طبقه کارگر را نمی‌توان بر اساس باز تعریف "مجدد" مقوله‌ها و به طور ذهنی از صحنه‌ی جامعه حذف کرد. این مقوله از جنس سخت افزار است و باید با مثال‌های مشخص نشان داد که آیا توسط دانش حذف شده است یا خیر. فرایند تکامل تکنولوژی مبتنی بر دانش پیشرفته، همچون ایجاد کارخانه‌های عظیم در چین که از بالاترین سطح تکنیک و دانش بهره‌مند است، که بیشتر یادآور فوردیسم است، فقط یک نمونه‌ی استدلال مشخص علیه نظرپردازی‌های فراصنعتی-فراوردیستی است. دوم اینکه این دیدگاه هنوز به این پرسش که اگر طبقه‌ی کارگر منقرض شده، پس بر سر بورژوازی چه آمده، پاسخی نداده است. در نتیجه، این نظریه بیشتر از آنکه حاوی بحث علمی مبتنی بر واقعیت موجود در مورد طبقه باشد پاسخی کارفرمایانه به تغییر و تحولات سال‌های اخیر و ابزاری ایدئولوژیک برای ایجاد آگاهی کاذب در میان بخش‌های مختلف طبقه‌ی کارگر جهانی است.

اما انتقاد از منظر جنسی در مورد طبقه تامل بیشتری می‌طلبد. باید اظهار کرد که بخش مهمی از این انتقاد تا آنجا که به کاربرد عملی بحث طبقه توسط سوسیالیست‌ها و فعالیت‌های اجتماعی - سیاسی کارگران مربوط می‌شود، درست است. تاریخ احزاب سوسیالیستی و اتحادیه‌ها و تشکل‌های کارگری تا حدودی تاریخ بازتعریف مفهوم طبقه، مبارزه‌ی طبقاتی، اولویت‌های این مبارزه، منافع و مبارزه‌ی مشترک، نظم بخشیدن خواسته‌های کارگران بر بستر برتر دانستن منافع کارگر مرد بر منافع کارگر زن بوده است. هم در تعریف مفاهیم از جمله کار مولد، هم در نوع ارابه‌ی خواسته‌ها همچون ممنوع بودن کار شبانه‌ی زنان، هم در عرصه‌ی برجسته نکردن منافع متضاد درون طبقه، زن و منافع ویژه‌ی او حضور

ندارد. بسیاری از تشکل‌ها و اتحادیه‌های کارگری، مانند اتحادیه‌ی متال سوئد، سمبل نگاه مردانه به کارگر بوده‌اند.

با این حال به نظرمی‌رسد انتقاد از منظر جنسی به بحث‌های مارکس در مورد طبقه از یک ضعف بنیادی رنج می‌برد و آن عدم درک این مسئله است که بخش اعظم تعاریف مارکس از مفاهیم مختلف در جامعه‌ی سرمایه‌داری، تعاریف شخصی او نیست بلکه شفاف‌سازی نگاه سرمایه‌داری به این مقوله‌ها، به طور مثال در تعریف مقوله‌ی کار مولد و کار غیر مولد است.

"مارکس در نقد خود به سرمایه‌داری، از جمله در نقد نظریه‌های اسمیت، تاکید می‌کند که پایه‌ای‌ترین رابطه‌ی میان کارگر و سرمایه، تولید ارزش اضافی است. منظور مارکس از ارزش اضافی تفاوت ارزش سرمایه‌گذاری شده توسط سرمایه‌دار و ارزش کسب شده پس از پایان فرایند تولید است. ارزش اضافی از طریق مبادله‌ی یک کالای معین، نیروی کار، که ویژگی آن تولید ارزشی بیش از بهای خویش است، تولید می‌شود. مارکس به روشنی توضیح می‌دهد که در جامعه‌ی سرمایه‌داری و از منظر سرمایه‌دارها مولد بودن کار فقط به معنای تولید کالا نیست بلکه بیش از هر چیز تولید ارزش اضافی است. این نکته‌ی مهم و کلیدی است که نه تنها بسیاری از منتقدین فمینیست به آن بی‌توجه بوده‌اند بلکه بیشتر مارکسیست‌ها نیز با بی‌قیدی از کنار آن گذشته و با دفاعی مردسالارانه در واقع از دیدگاه و درک اسمیت در برابر مارکس دفاع کرده‌اند. واقعیت این است که هم در تعریف آدم اسمیت و هم در تعریف مارکس، کار بدون مزد زنان به عنوان کار مولد تعریف نمی‌شود. اما نکته‌ی مهم این است که تعریف مارکس از کار مولد، درک و تعریف "شخصی" مارکس از کار مولد نیست. از نظر مارکس در یک جامعه‌ی ایده‌آل صبح نقاشی کردن و بعد از ظهر ماهی‌گیری کردن کار محسوب می‌شود. تعریف مارکس از کار مولد و کار غیر مولد، تعریف این مقوله‌ها از منظر نظام سرمایه‌داری است. منظری که در آن فقط تولید کالا کار را مولد نمی‌کند بلکه باید این روند به تولید ارزش اضافی منجر شود."*

به علاوه نگاه جنسیتی با وجود تلاش مثبت برای جلب توجه به منافع مختلف درون گروهی، در موارد زیادی از یک طرف منافع مشترک طبقاتی میان کارگران زن و مرد را کم رنگ کرده و از طرف دیگر ساختار قدرت و طبقاتی درون "گروه زنان" را کم رنگ نموده است. به عبارت دیگر مقوله‌ی زن، پوششی برای نامرئی کردن ساختار قدرت درون



Giddens Anthony (1973) *The Class Structure of the Advanced Societies*. London: Hatchinson.

Goldthorpe John H (1987) *Social Mobility and Class Structure in Modern Britain*. Clarendon Press.

Greenbaum J (1995) *Windows on the Workplace-Computer, Jobs and the Organization of Office Work in the Late Twentieth Century*. New York: Monthly Review Press.

Grusky David (1999) "Foundations of Class Analysis: A Durkheimian Perspective." Working paper. Department of Sociology, Cornell University.

Grusky David (2001) *Class, Race, & Gender, Social Stratification, in Sociological Perspective*. Wwstview Press.

Hartmann Heidi (1981) "The Unhappy Marriage of Marxism and Feminism: Towards a More

Hobsbawn Eric (1999) *Om Historea*, Stockholm: Prisma

Progressive Union." In *Wemen and Revoution*, p 1-41. South End Press.

Mies Maria (1986) *Patriarchy and Accumulation on a World Seale; Women in the International Division of Labour*. London: The Bath Press.
Smith Adam (1994) *Den osynliga handen*, Smith i urval, versättning av Dagmar Lagerberg, Stockholm :

Wikander Ulla (1994) *Kvinnoarbete i Europa 1789-1950; Genus, makt och arbetsledning*. ? : Atlas Akademi

Wilson William Julius (1978) *The Declining Significance of Race: Blacks and Changing American Institutions*. University of Chicago Press.

(1987) -----The Truly Disadvantaged: The Inner City, The Underclass, and Public Plicy. University of Chicago Press.

Wright Erik Olin (1979) *Class Structure and Income Determination*. Academic Press.

(1985) -----Calsses. Verso.

(1989) -----The Debate on Classes. Verso.

(1997) -----Class Counts, Comparative studies in class analysis. Cambridge.

* * *

گروهی زنان و تعلق آنها به طبقات مختلف و متضاد شده است. این وضعی است که نگاه قومی نیز از آن رنج برده و با انتقاد درست به اینکه تعریف طبقه از نگاه گروه‌های قومی حاکم انجام گرفته، به ساختار قدرت درون گروهی و تعلق افراد متعلق به یک گروه اقلیت قومی یا مذهبی مشترک به طبقات مختلف در جامعه، مانند کارگران سیاه و بورژوازی سیاه، کم توجه بوده است.

بخشی از منابع

- آثار مارکس از جمله ایدئولوژی آلمانی، مانیفست کمونیست، دست نوشته‌های اقتصادی و فلسفی، فقر فلسفه، گروندریسه، مقدمه‌ای بر اقتصاد سیاسی، کاپیتال (به ویژه جلد اول و سوم)، تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه و ...

- آثار وبر از جمله اقتصاد و جامعه- پایه‌های جامعه‌شناسی فهمیم، عروج سرمایه‌داری و روح پروتستانسیم و ...

- کتاب *Class, Race, & Gender, Social Stratification, in Sociological Perspective* از Grusky حاوی مقاله‌های جدی و بسیاری است که از تکرار نام تعدادی از آنها در لیست منابع، خودداری کرده و خواننده‌ی علاقمند را به این کتاب با ارزش ۹۱۰ صفحه‌ای رجوع می‌دهم.

- * مجید تمجیدی ۲۰۰۳، "کارزنان از منظر تاریخی- بین المللی"، سایت اخبار روز، بخش آرشیو.

Ahrne Gran □Pappakostas A (2002) *Organisationer, samhäll och globalisering, Trghetens mekanismer och frnyelsens frutningar*. Lund: Studentlitteratur.

Bell Daniel (1973) *The coming of Post-Industrial Society*. New York: Basic Books.

Braverman Harry (1974) *Labour and mopoliycapital*. New York: Monthly Review Press.

Castells Manuel (1996,1998,1999) *The Rise of the Network Society (Three bands)* Oxford: Blackwell.

Dahrendorf Ralf (1959) *Class and Class Conflict in Industrial Society*. Stanford

Durkheim Emil (1893/1933) *The Division of Labor in Society*. New York: Macmillan.

Firestone Shulamith (1972) *The Dialectic of Sex*. New York: Bantam.



دقت کرد.

“اجتماعی” همان “انسانی” است

واژه‌ی اجتماعی، که معادل سوسیال و به عنوان صفت معمول است، در زبان فارسی از نام “اجتماع” برمی‌خیزد. اما “اجتماع” در زبان فارسی معادل کلمه‌ی کمونیت به کار می‌رود. تعریف “اجتماع” از دید /میر حسین آریان پور چنین است: “جامعه‌ای که وابسته‌ی محلی معین و از جامعه‌های دیگر کمابیش بی‌نیاز باشد”. این تعریف قدری کاهش دهنده و محدود کننده است و اگر اعتبار آن را برای “اجتماع” کافی بدانیم در برگیرنده‌ی گستردگی معنایی واژه‌ی “اجتماعی” نیست. زیرا “سوسیال” یا اجتماعی، به عنوان صفت، به “جامعه” مربوط می‌شود و جامعه جمعی به مراتب گسترده تر از اجتماع است. “جامعه” در کتاب “زمینه جامعه‌شناسی” آریان پور چنین تعریف شده است: “گروهی وسیع شامل سازمان‌های متعدد و مرکب از کثیری زن و مرد و کودک که در طی زمانی دراز از اتکای متقابل اجتماعی و نظم گروهی بهره مند باشد”. این تعریف، با تمامی کاستی‌های خویش، دربرگیرنده‌ی اجزای لازم برای رساندن مفهوم “سوسیال” یا “اجتماعی” است و این چیزی نیست جز “اتکای متقابل اجتماعی”. جامعه در اساس بیانگر ظرفی است که نوزاد بشری در آن، برخلاف بسیاری از حیوانات، داده‌های لازم برای تبدیل شدن به نمونه‌ی بالغی از گونه‌ی خویش را از بدو تولد و به طور غریزی در خود ندارد، این توانایی را پیدا می‌کند که به تدریج تبدیل به انسان شود. موجودی مجهز به زبان، توان ارتباطاتی، درک پدیده‌ها، فهم موقعیت‌های پیچیده جهت تصمیم‌گیری و یک دستگاه ارزشی. به عبارت دیگر، جامعه آن مجموعه‌ای است که موجود زنده‌ای را که در بدو تولد دارای توان‌های بالقوه‌ی زیاد و توان‌های بالفعل کم است، درطول یک فرایند طولانی تبدیل به انسان می‌کند. از همین روی، برخی، انسان را “حیوان اجتماعی” می‌نامند، یعنی حیوانی که به واسطه‌ی حضور در جامعه‌ی بشری و روند اجتماعی شدن، تبدیل به یک بشر می‌شود. بدون جامعه، نوزاد انسانی، در صورت بقای جسمی خود، نمی‌تواند تبدیل به یک موجود بشری شود و خصلت‌های رفتاری غیر انسانی او بر ویژگی‌های غریزی بشریش می‌چربد. نوزاد بشری بدون جامعه و به طور منزوی یا خودجوش تبدیل به انسان نمی‌شود.

جامعه‌گرایی یا ریشه‌های اجتماعی سوسیالیسم

کوروش عرفانی

korosherfani@yahoo.com

آیا

سوسیالیسم

باور به

برخاسته از درک واقعیت‌های اجتماعی است یا بر نگرشی ایدئولوژیک استوار است؟ در جوامع سرمایه‌داری تلاش بر این است که سوسیالیسم را به عنوان یک مجموعه از باورها نشان دهند که نه از درون قانونمندی‌های اجتماعی، بلکه از دیدگاه “ایدئولوژیک” عده‌ای برمی‌آید که می‌خواهند با نادیده گرفتن عینیت‌های بیرونی، ذهنیت‌های خویش را به عنوان حقیقت مسلم نشان دهند. در کنار تلاش تبلیغاتی نظام سرمایه‌داری، تلاش‌های مکانیکی و سطحی‌گرایانه‌ی عده‌ای که خود را به نادرست “سوسیالیست” می‌خوانند به این توهم دامن زده است که سوسیالیسم یک ساختار ذهنی و آرمانی است که شاید روزی قابل اجرا باشد و نه بیش از این.

تلاش این نوشتار این است که ببینیم آیا به راستی سوسیالیسم ساخته‌ی ذهن (اختراع) است و یا برخاسته از فهم سازوکارهای انسانی درونی جامعه (کشف قانونمندی‌های موجود) است. در حالت اول، سوسیالیسم امری محتمل و نسبی است که تحقق یا عدم تحقق آن تابع شانس و منتج از شرایط به طور صرف ارادی است، اما در حالت دوم، سوسیالیسم به عنوان یک گزینش طبیعی مطرح می‌شود که هر انسان واقع‌گرایی را در مقابل آگاهی خویش قرار می‌دهد. روشن ساختن این نکته به بسیاری از کشمکش‌های کاذب ایدئولوژیک و سیاسی میان موافقان و مخالفان سوسیالیسم پایان می‌دهد.

نخست بهتر است به تعریف واژه سوسیالیسم بنگریم. “سوسیالیسم” از واژه‌ی “سوسیال” می‌آید که صفت است و در زبان فارسی به معنای “اجتماعی” ترجمه شده است. این صفت در ریشه‌ی لاتین خود از کلمه‌ی **socialis** می‌آید که به معنای “به هم پیوسته” و “اتحاد یافته” است. به همین ترتیب سوسیالیسم از حیث معنای ریشه‌ای و واژگانی به معنای “همگرایی” و “اتحادگرایی” است. اما اینکه ذات سوسیالیسم به این ترتیب به جامعه و آنچه در آن می‌گذرد مربوط می‌شود نکته‌ی مهمی است. برای این منظور باید بر واژه‌ی اجتماعی، به عنوان صفت،



جامعه از طریق فرایند "اجتماعی شدن" این حیوان اجتماعی را انسان می‌کند. این محتوای جامعه‌ی انسانی است که اجازه می‌دهد نوزاد بشر از همان ابتدا با دریافت گرمای بدن مادر، شیراو، صدای او، نوازش مادر و سپس محبت و توجه والدین و اعضای بزرگتر خانواده، به موجودی تبدیل شود که توان بازتولید همان رفتارها، ویژگی‌ها و خصلت‌ها را در خود و نیز در نسل‌های بعد از خویش کسب می‌کند. بدین صورت کارکرد بنیادین جامعه عبارت است از تبدیل نوزاد بشری به یک "فرد"، یعنی موجودی آگاه بر "انسان" بودن خویش و آگاه از آنچه بر "انسان" مترتب است. فلسفه‌ی وجودی جامعه این است که در درازمدت این کارکرد بنیادین را تامین ساخته و شرایطی را فراهم نسازد که در آن، تبدیل نوزادان به انسان و تداوم بخشیدن بازتولید خصلت‌های انسانی برای افراد و نسل‌های بعد دچار

اشکال شود. در طول حیات افراد، می‌بایست شرایطی در جامعه فراهم باشد که موجب تقویت روابط انسانی و روحیه‌ی جمعی شود تا امکان باز تولید رفتارها و خصلت‌های انسانی بدون وقفه و با کیفیتی بالا میسر باشد. به عبارتی جامعه هرگز نباید انسان‌ها را به سوی دوری از هم و جدا شدن از یکدیگر سوق

دهد. جوهر حیات اجتماعی، وجود روابط میان انسان‌هاست، ارتباطات بین افراد در جهت تامین خصلت ذاتی و وجودی جامعه، یعنی خصلت "اجتماعی" آن است. خصلتی که به واسطه‌ی آن، تولید و بازتولید "بشر" ممکن است. این انتقال خصلت بازتولید از طریق "میراث اجتماعی" یا "میراث فرهنگی" و یا به زبان ساده‌تر، "فرهنگ" انجام می‌شود. جامعه از طریق فرهنگ، انسان‌ها را به رنگ و شکل خود درآورده و هماهنگ می‌سازد و از این طریق، با وجود گذر زمان و نو شدن نسل‌ها، بقای خویش را حفظ می‌کند.

پس، آنچه به راستی "جامعه" را از جمع‌های انسانی دیگر متمایز می‌کند، در درجه‌ی اول، همین خصلت بازتولید فرهنگی است که از طریق آن، نوزاد حیوان اجتماعی به بشر، فرد و شهروند تبدیل می‌شود. "انسان به وسیله‌ی فرهنگ جامعه خود، موجودی اجتماعی می‌گردد". اگر ما این کارکرد اصلی جامعه را برای معنا بخشیدن به صفت "اجتماعی" در نظر بگیریم هر آنچه که مانعی در این فرایند محسوب شود از این دیدگاه، خصلت "ضد اجتماعی" پیدا می‌کند. به عبارت دیگر برای "جامعه" خصلت ضد ذاتی می‌یابد و این، در تخالف با

کارکرد بنیادین جامعه و در تضاد با فلسفه‌ی وجودی جامعه است. یعنی امری که به جامعه تحمیل شده است و از درون جامعه بر نمی‌خیزد. مانند نوعی ویروس که نسبت به ارگانیزم بیگانه است و به همین دلیل نقش و کارکردی پیش بینی شده برای بقا و حیات ارگانیزم ندارد و باز به همین دلیل، مخرب نیز خواهد بود. برای درک این موضوع باید به سیر تحول بشر مراجعه کرد.

تحول تاریخی بشر

انسان از همان ابتدای تاریخ خویش در جمع زندگی می‌کرده است. بقای انسان و تحول او از حیوان‌گونه به انسان‌گونه ناشی از زیست

جمعی و پیچیدگی‌های مندرج در این زیست است. ناشی از با هم بودن افراد و باهم مشکلات زندگی را حل و فصل کردن و پیش رفتن در سیر تامین بقای بشر و تحول و پیشرفت او. جوامعی که از آنها با صفت "ابتدایی" یاد می‌شود و هم اکنون نیز برخی از آنها به حیات خویش ادامه می‌-

آنچه به راستی "جامعه" را از جمع‌های انسانی دیگر متمایز می‌کند، در درجه‌ی اول، همین خصلت بازتولید فرهنگی است که از طریق آن، نوزاد حیوان اجتماعی به بشر، فرد و شهروند تبدیل می‌شود.

دهند، دارای بسیاری از خصلت‌های چندین هزارساله‌ی همان جوامع نخستین هستند. در این جوامع، افراد در نوعی همکاری همه جانبه، دائمی و داوطلبانه به سر می‌برند. کار جمعی و تعاون اجتماعی در این جوامع بدیهی است و از دل هیچ اجباری جز حیات و تداوم زندگی جمع بر نمی‌آید، نتیجه‌ی طبیعی رفتار انسان‌ها در جمعی است که وجود خود را از افراد می‌گیرد و به وجود افراد معنا و بقا می‌بخشد. همه کار می‌کنند و همه از حاصل کار یکدیگر بهره‌مند شده و به نیازهایشان پاسخ می‌دهند.

در این جوامع، کودکان به سان عنصری جدایی ناپذیر از وجود گروه بوده و در میان جمع رشد کرده و پرورش می‌یابند و تمامی توجه و مراقبتی را که از دیگران در یافت کرده‌اند در بزرگسالی در اختیار دیگران قرار می‌دهند. خصلت اجتماعی جامعه، یعنی حیات جمعی افراد، مشهود، ساری و جاری است.

بدین ترتیب با در نظر داشتن این ویژگی نهادینه، هرآنچه این روابط متقابل خودجوش میان افراد جامعه را، که هدفی جز خدمت رسانی به یکدیگر و تامین رفاه فرد و جامعه ندارد، زیر سوال برد خصلتی ضد



اجتماعی به خود می‌گیرد. هر چیز که انسان‌ها را بر علیه همدیگر برانگیزد، هر چیز که جمعی بودن مبنای رابطه‌ی افراد جامعه را به هم ریزد، هر چیز که سبب شود فرد نقش خود را به عنوان عضوی از جمع از دست دهد، هر چیز که شرایطی را فراهم کند که در آن، فردی بدون کار کردن برای جمع، از حاصل کار جمع بهره‌مند شود. هر چیز که فردی را وادار کند ضمن ارائه‌ی همه‌ی توان خویش به جمع، نتواند از جمع، آنچه را که برای بقای خود نیاز دارد بگیرد، یعنی به تناسب آنچه که به جمع می‌دهد از جمع نگیرد و این، در حالی که عده‌ای دیگر، بیش از آنچه نیاز دارند بدست آورند. همه‌ی این موارد نمونه‌هایی از رفتارهای غیراجتماعی یک جامعه، با تعریفی که در بالا از آن دادیم، هستند. یعنی جامعه‌ای بر اساس همیاری افراد با یکدیگر به طور طبیعی برای حفظ بقای افراد و تامین خوشبختی آنها.

حال تصور کنیم که این خصلت‌های ضد اجتماعی و غیر طبیعی آنقدر رشد کند که کارکردهای همگرایی و پیوندسازی لازم برای بقای جامعه را زیر سوال برند؛ آیا از یک زمان به بعد می‌توان همچنان از "جامعه" سخن به میان راند؟ آیا مجموعه‌ای که انسان‌ها در آن، نه در جهت توافق و همسویی با یکدیگر، بلکه به سوی اختلاف و دور شدن از همدیگر زندگی می‌کنند، یک جامعه است؟ آیا جمعی که در آن اعضای بسیاری امکان پاسخ‌گویی به نیازهای بدیهی خویش را ندارند و در مقابل، برخی دیگر از اعضا چندین برابر بیشتر از آنچه نیاز دارند بدست می‌آورند می‌تواند همچنان یک جامعه باشد؟ آیا آنجا که این جمع، اعضای فراوانی از خویش را به سوی عدم کسب یا به سمت از دست دادن خصلت‌های انسانی خویش فراخوانده و از آنها انسان‌هایی منزوی، روان پریش، ناکام، سرخورده، دگرستیز، جنگ طلب، هم‌نوع کش، جنایتکار و غیره می‌پرورد، جامعه است؟

واقعیت این است که آنچه را که ما امروز "جامعه" می‌نامیم و در آن زیست می‌کنیم مجموعه‌ای است که اعضای خود را وامی‌دارد تا درانتقال خصلت‌های انسانی به سایر نسل‌ها تلاش لازم را نکنند، چنین محیطی به جای محبت به دیگران، نفرت از دیگران را دامن می‌زند، به جای همدردی با دیگران، بی‌تفاوتی با دیگران را عادی می‌سازد، به جای ارزش گذاردن به جان دیگران، گرفتن جان دیگران را آسان جلوه می‌دهد، به جای تلاش برای بهبود وضع دیگران، تلاش برای پیشرفت فردی خویش را اصل قرار می‌دهد. آیا چنین مجموعه‌ای باز همان جامعه‌ای است که بشر اولیه آن را تشکیل داد تا بتواند، نوزادان خویش را به خصلت‌هایی مجهز سازد که بقای نسل او را فراهم

بسازد: یعنی همیاری، همکاری، تلاش دسته جمعی و استفاده‌ی برابر از حاصل تلاش جمعی؟

به نظر می‌رسد که ما از این الگوی اولیه‌ی جامعه‌ی بشری دور شده‌ایم و هر چه جوامع از نظر مادی پیشرفته‌تر و پیچیده‌تر شده‌اند احساس همسویی و تعاون که خصلت ذاتی جامعه‌ی انسانی و نیاز ذاتی موجود انسانی بوده و هست بیشتر به دست فراموشی سپرده شده است. پدیده‌هایی مانند حسادت، رقابت ناسالم، نفرت، خودخواهی، ترجیح منافع خویش بر دیگران، از حاصل کار سایرین بهره‌مند شدن، دروغ‌گویی، اذیت و آزار دیگران، غارت و چپاول سایرین، دزدی، خباثت و قتل... به هیچ عنوان با ماهیت زندگی اجتماعی در دل جامعه‌ی اولیه انسانی رابطه‌ای ندارند و با آن بیگانه‌اند. حتی امروز نیز در برخی از قبایل ابتدایی که میراث‌داران آن جوامع اولیه هستند مفاهیمی مانند دروغ، حقه‌بازی و یا ستمگری وجود ندارد و قابل فهم نیستند. پس بروز این حوادث در تاریخ بشری هر چند یک واقعیت است اما واقعیت پذیرفتنی نیست و می‌توان به چشم نوعی "انحراف تاریخی" به آن نگاه کرد.

از دیدگاه تاریخی مجموعه‌ای از عوامل سبب شد که جامعه‌ی انسانی از آن همبستگی ارگانیک اولیه‌ی خود به سوی از هم پاشیدگی مکانیکی پیش رود. در اینجا فقط به یکی از این عوامل و شاید اصلی‌ترین آنها اشاره کنیم: حق مالکیت. آیا این با بروز خصلت غیرطبیعی و تاریخی مالکیت طلبی در انسان‌ها نبوده است که آن یگانگی کارکردی و یکسانی جایگاهی اولیه میان انسان‌ها در جوامع ابتدایی به دست فراموشی سپرده شده و احساس جدایی، ستیزه‌جویی و دشمنی میان انسان‌های حاضر در یک جامعه و یا میان جوامع نسبت به یکدیگر فراهم شده است؟ آیا محبت و دوستی نسبت به یکدیگر جای خود را به خودشیفتگی و خودخواهی‌های منفعت پرستانه نداده است؟ چرا به تدریج انسان‌ها آنقدر از هم دور شده‌اند که حتی فرزندان نسبت به والدین خویش بی‌اعتنا شده و در بسیاری جوامع صنعتی غرب، برخی فرزندان تنها یک بار در سال سراغی از مادر و یا پدر خویش می‌گیرند؟

در یک کلام، اما آیا تمامی این رفتارهای ضد اجتماعی را می‌توان با عامل بالا، یعنی پیدایش مالکیت، توضیح داد؟

برای پاسخ به این پرسش بهتر است به جای ارایه‌ی یک پاسخ از پیش تعیین شده در پی آن باشیم که چگونه حق مالکیت در روابط انسان‌ها



چنین آشوبی را پدید آورد.

گذری به تاریخ طبقاتی

بروز حق مالکیت، به دور از آنکه شرایط پیدایش آن به طور دقیق چه بوده است، سبب شد که انسان‌ها به نسبت انباشت ثروت دارای موقعیت‌های یکسان نباشند. یعنی از حالت تساوی ارزشی که در نبود مالکیت داشتند بیرون آیند. تا قبل از این زمان، مالکیت، مفهومی کارکردی داشت. یعنی هر کس از یک سری ابزارها یا کالاها برای انجام یک کار و وظیفه استفاده می‌کرد و سپس این ابزارها را برای کار در اختیار دیگران می‌گذاشت. اما بعد از این دوره، مالکیت به معنای ارزشی آن مطرح شد. یعنی داشتن یا نداشتن کالاها تبدیل به معیاری برای ارزش شد. افراد دارا از ارزش اجتماعی بیشتری برخوردار شدند و در مقابل، افراد ندار ارزش خویش را از دست دادند. در حالیکه تا پیش از آن، ارزش افراد به نیروی کار و نقش کارکردی آنان برای جمع بستگی داشت، از این پس، افراد دارا یک عامل اضافی برای ارزش دهی به خویش در مقابل دیگران یافتند: مالکیت ثروت‌ها و ابزار تولید. این وجه تمایز زاینده‌ی پیدایش دو مقوله‌ی اجتماعی یا به عبارتی زاینده-ی دو طبقه‌ی اجتماعی بود: طبقه‌ی اجتماعی دارای ثروت و طبقه‌ی اجتماعی بدون ثروت.

پیشتر، در جامعه‌ی انسانی، افراد نمی‌توانستند از وجه متمایزهای که آنها را به طور جمعی به دو گروه متفاوت تقسیم کند برخوردار باشند. زیرا همه‌ی ثروت‌ها به گونه‌ای تقسیم می‌شده است که امکان انباشت آن برای کس یا کسانی وجود نداشته است. این ویژگی به شکل‌های گوناگون در جوامع ابتدایی امروز نیز موجود است. انسان شناسانی مانند مارگرت مید نشان داده‌اند که در این جوامع برخی از مراسم پیش‌بینی شده است که در طی آن، میزان اضافی تولید کشاورزی بین همگان توزیع می‌شود. به طو مثال در میان قبیله‌ی پایو در گینه‌ی نو، در طی مراسمی که به صورت جشن صورت می‌گیرد هر خانواده‌ای میزان تولید اضافی خود را به میهمانان پیشکش کرده و این جشن تا به مصرف رساندن همه‌ی تولید اضافی ادامه پیدا می‌کند. بدین ترتیب هیچ کس نمی‌خواهد در ورای نیاز خویش چیز دیگری را انباشت کند. این جشن‌ها نوعی ساز و کار برای ممانعت از پیدایش انباشت ثروت در ورای نیازهاست. این در حالی است که می‌دانیم بروز طبقات اجتماعی

ناشی از ظهور پدیده‌ی انباشت ثروت بود. انباشتی که اعضای جامعه را به دارا و ندار تقسیم کرد و به تدریج به عنوان نتیجه‌ی بدیهی این امر، طبقه‌ی داراها را بر طبقه‌ی ندارها مسلط ساخت. این پدیده‌ی تاریخی سبب شد که از این پس، مجموعه‌ای که انسان‌ها را به یکدیگر وابسته نگه خواهد داشت چیز دیگری جز یک همبستگی کارکردی و طبیعی برای پاسخگویی به نیازهای متقابل یکدیگر باشد. یعنی چارچوب بزرگی که از ابتدا انسان‌ها را بدون کمترین اجباری به یکدیگر همبسته می‌ساخت تبدیل به مجموعه‌ای شد که در آن، طبقه‌ی برتر، طبقه‌ی کهنتر را وادار می‌ساخت که در خدمت‌ش باشد و نیروی کار خود را، برای تامین بقای خویش، در اختیار طبقه‌ی دارا قرار دهد. با ظهور طبقه، خصلت "اجتماعی" جامعه آسیب دید. از این پس در واقع "جامعه" نه مجموعه‌ای از انسان‌های دارای تعاون کارکردی، بلکه معادل ساختار طبقاتی شد؛ زیرا آنچه از این پس انسان‌ها را به یکدیگر متصل می‌کرد نه نیاز

یکسان و متقابل، بلکه نیازی ناهمسان و متقابل شد. داراها برای انباشت ثروت به نیروی کار ندارها نیاز داشتند و ندارها برای بقای خویش، به ثروتی که خود تولید می‌کردند و به ناچار در اختیار داراها قرار می‌دادند. نمودار زیر مراحل روند تاریخی خروج جوامع بشری از سیر طبیعی خویش و وارد شدن به دوره‌ی ضد اجتماعی آن را نشان می‌دهد.



نمودار یک : مراحل تاریخی تحول اجتماعی و ضد اجتماعی در

جوامع بشری



از این روی بود که خصلت انسانی روابط اجتماعی، که باید انسان‌ها را با میل و اشتیاق به یکدیگر متصل می‌ساخت، جای خود را به خصلت طبقاتی داد که مجموعه‌ای است از اجبار و فشار که در قالب پذیرش استثمار برای تضمین بقا خلاصه می‌شود. در باصطلاح "جامعه‌ی" طبقاتی بیشتر انسان‌ها آن احساس خوشبختی را که ناشی از بی‌نیازی و در واقع نبود نگرانی در باره‌ی آینده‌ی خویش است از دست می‌دهند. نیاز مداوم به فروش اجباری نیروی کار، برای تامین بقای خویش، تبدیل به منشا نارضایتی عمیق و درونی انسان‌ها شده و آنها را به سوی نوعی مسخ تدریجی و ناپیدای ماهیت انسانی خویش به پیش می‌برد. همان ماهیتی که در جوامع طبقاتی فقط نزد

کودکان می‌توان یافت. کودکانی که هنوز به چرخه‌ی اجتماعی شدن ضد اجتماعی وارد نشده اند و جهان را از دریچه‌ی طبیعی روابط انسانی می‌نگرند. به محض آنکه همین کودکان، مرحله‌ی رفع نیازهای اولیه‌ی خویش را طی کرده و به حوزه‌ی آنچه نیازهای ثانوی می‌گویند وارد می‌شوند، به حضور یک خصلت ضد طبیعی و مصنوعی در روابط انسانی پی می‌برند. آنها در می‌یابند که تنها به واسطه‌ی پول و نه به واسطه‌ی نیاز است که می‌توانند به ثروت‌ها و کالاهای تولیدی دست یابند. تا زمانی که به چرخه‌ی تولید سرمایه‌داری، که نمود آن پول است،

آلوده نشده اند، کودکان یگانه بخشی از جمعیت بشری هستند که می‌توانند در جامعه‌ی طبقاتی احساس خوشبختی، آنگونه که نزد همه اعضای جامعه‌های ابتدایی موجود بود و هست را، تجربه کنند. احساسی که ناشی از عدم نگرانی جهت تامین نیازهای خویش است. نگرانی فوق با رسیدن به سن بلوغ و فهم جایگاه عظیم پول در چرخه‌ی زندگی اقتصادی و نقش اجتماعی آن در وجود هر یک از ما مستقر شده و تا آخرین روز عمر، انسان را مشغول می‌سازد. فراگیری اهمیت دادن به یک شئی قراردادی، به نام پول، نخستین گام در مسیر مسخ انسانی ماست. زیرا با خشونت بی‌سابقه، کودک مجبور است خصلت‌های طبیعی درونی خویش و نیز اهمیت انسانی روابط خودجوش با دیگران را نادیده گرفته و هر دو را تحت سلطه و مهار منطق پول قرار دهد. او باید بیاموزد که از این پس، تمامی روابط انسانی، جمعی و به

جامعه‌ی طبقاتی و تبلوران، جامعه‌ی سرمایه‌داری، با تجهیز انسان‌ها به دو ارزش پول و ضرورت تلاش برای کسب آن، انسان‌ها را در ناخودآگاهشان برنامه‌ریزی درونی شده کرده و در داخل نظام نابرابر خویش به کار می‌گیرد. میلیاردها انسان با قبول ناآگاهانه‌ی ارزش "ماهوی" پول به مهره‌های ساده‌ی ماشینی تبدیل می‌شوند

واقعیت تلخ می‌کند. بر روی این تجربه سیاه اجباری است که همه‌ی سازش‌ها، تسلیم‌ها، سرخم کردن‌ها، ظلم‌پذیری‌ها و انسان‌ستیزی‌های دیگر سوار می‌شود. به واسطه‌ی پذیرش جایگاه برتر پول است که انسان جایگاه برتر و نخست خویش را در سلسله مراتب ارزشی فرد از دست می‌دهد، علیرغم آنکه انسان به عنوان انسان نمی‌خواهد این را بپذیرد. همین خصلت اجباری است که مسخ بشر در جامعه‌ی سرمایه‌داری را بدیهی م‌سازد. در این جامعه، مسخ شدگی جای اجتماعی شدن را می‌گیرد. هر چند که از واژه‌ها برعکس استفاده می‌شود.

استقرار پول به عنوان ارزش برتر در ذهن انسان، تلاش برای دستیابی به آن را به گونه‌ای برنامه‌ریزی شده نهادینه می‌کند و تمامی زندگی بر اساس این برنامه‌ریزی شکل می‌گیرد. اکثریت مطلق انسان‌ها بدون آنکه بدانند تنها برای پاسخگویی به این برنامه‌ریزی ناخودآگاهشان که ناشی از پذیرش و درونی کردن جایگاه و نقش "حیاتی" پول است، به دنبال کلیشه‌ای‌ترین مسیرهای زندگی حرکت می‌کنند: تحصیلات برای بدست آوردن شغل، شاغل بودن برای بدست آوردن بازنشستگی و بازنشستگی داشتن برای مردن. میلیاردها انسان در کره‌ی زمین سده‌هاست که بر مبنای این الگوی خشک و بی‌روح و ضد انسانی حرکت کرده‌اند و در این میان، با تشکیل خانواده و جا انداختن این الگو در ذهن کودکان خویش زمینه‌ی تاریخی بازتولید آن را فراهم ساخته‌اند. بدون آنکه بدانند چه می‌کنند. بدین ترتیب، جامعه‌ی طبقاتی و تبلوران، جامعه‌ی سرمایه‌داری، با



تجهیز انسان‌ها به دو ارزش پول و ضرورت تلاش برای کسب آن، انسان‌ها را در ناخودآگاهشان برنامه‌ریزی درونی شده کرده و در داخل نظام نابرابر خویش به کار می‌گیرد. میلیاردها انسان با قبول ناآگاهانه‌ی ارزش "ماهوی" پول به مهره‌های ساده‌ی ماشینی تبدیل می‌شوند که فقط برای رفاه و رضایت اقلیتی کوچک کار می‌کند و بقیه، نقش ابزار و سوخت را دارند. برای اینکه افراد چنین روابط ناسالم، غیر معقول، ضد انسانی و نابرابری را بپذیرند باید به آنها باوراند که این است و جز این نیست. نباید به آنها اجازه داد چیز دیگری را تصور کنند و اگر هم تصور کردند، باید به ایشان نشان داد که این رویایی بیش نیست و بهتر است به دنبال اجرای آن نباشند. باید ایده‌آلهایی که پول‌سالاری را زیر سوال می‌برند شکست، آرمان‌هایی را که به چیز دیگری جز پول بها می‌دهند لوذ کرد و اجازه نداد هیچ موقعیت مناسبی برای اجرای یک الگوی زیست اجتماعی و اقتصادی دیگر شکل گیرد. جامعه‌ی طبقاتی با درونی کردن ترس و نگرانی برای بقای انسان این کار را می‌کند. ترس از فردا و نگرانی از آنچه بر سر خود و یا فرزندانمان خواهد آمد، اگر نپذیریم که زیر بار منطق پول‌سالار سیستم روییم. به همین خاطر نیز جامعه‌ی طبقاتی کاری می‌کند که باور داریم یگانه راه نهایی‌ی رهایی از این نگرانی مرگ است. در غیر این صورت تنها می‌توان به صورت مصنوعی از این نگرانی رها شد: یعنی به صورت منزوی شدن و صومعه نشینی، تبدیل شدن به یک بی‌خانمان کنار خیابان که فقط باید گرسنگی را بر طرف کند و این خود ماجرای مفصل و رنج‌آور در جامعه‌ی سرمایه‌داری است و یا باید برای خود زمان‌هایی را خلق کند که در آن به این نگرانی نیاندیشد، آن هم از طریق داروهای آرام بخش یا به واسطه‌ی الکل، سکس، مواد مخدر و یا پناه بردن مکانیکی به تعطیلات.

به عبارت دیگر، در جامعه‌ی طبقاتی یا انسان باید در نوعی روان‌پریشی عمیق کمابیش پنهان فرو رود و تا آخر عمر با این اضطراب درونی شده‌ی ناشی از اندیشیدن مداوم به فردای نامطمئن خود و کسان نزدیک خویش زمان کوتاه زندگی را هدر دهد و یا باید راهی برای پایان دادن به این اضطراب دائمی بیابد. برون رفتن و رهایی از این سیستم ضد انسانی به چند طریق ممکن است:

یا به طریق انفرادی با تسلیم شدن، عزلت‌گزینی و گوشه‌نشینی و صوفی‌منشی، یا به طور جمعی با کار انسانی، گروهی و در یک کلام با تغییرگری مبارزاتی. راه نخست برای کسانی است که در نیافته‌اند برای این مشکل جمعی راه حل نیز باید جمعی باشد. راه دوم، برای

کسانی است که به فهم فردی انسان‌ها و اراده‌ی جمعی آنها باور دارند و می‌دانند که خارج ساختن انسان‌ها از این به اصطلاح "جامعه"، از این جامعه‌ی دروغین، که در واقع نظام سازماندهی شده روابط ضد انسانی و طبقاتی است، میسر نخواهد بود، مگر با تغییر ساختار طبقاتی که منشا و عامل اصلی چنین پدیده‌هایی است. یعنی با از میان بردن روابطی که بر اساس پول و مالکیت باشد. تا زمانی که انسان‌ها برای پاسخگویی به نیازهای خویش احتیاج به بدست آوردن پول داشته باشند مجبورند که نیروی کار خویش را بفروشند، تا زمانی که نیروی کار خود را بفروشند موجب تقویت طبقه‌ی برتر می‌شوند و تا زمانی که طبقه‌ی برتر را تقویت کنند استثمار آنها و نسل‌های بعد همچنان ادامه خواهد یافت.

این بدان معنی است که برای بازگرداندن خصلت انسانی به روابط اجتماعی و برای بازگرداندن ویژگی اجتماعی به جامعه و رها ساختن انسان‌ها از شبه زندگی در یک چرخه‌ی بسته‌ی مسخ، چاره‌ای نیست مگر تلاش برای پایان دادن به آنچه که ماهیت انسانی جامعه‌ی بشری را زیر سوال برده است، یعنی به طور مشخص، بروز طبقات اجتماعی به واسطه‌ی مالکیت و انباشت ثروت‌ها. چنین حرکت عظیمی یک انقلاب می‌تولدد. انقلاب در این مفهوم زیربنایی یعنی بازگرداندن شرایط نیکبختی به انسان، یعنی ایجاد زمینه‌ی احساس خوشبختی در میان اعضای جامعه، یعنی پایان دادن ریشه‌ای به عوامل نگرانی‌آفرین، یعنی پایان بخشیدن ساختاری به هر آنچه انسان‌ها را از هم دور، رقیب و یا دشمن یکدیگر ساخته است. این مهم نیز حاصل نمی‌شود مگر با شکستن ساختار طبقاتی و جایگزین ساختن آن با ساختاری انسانی، یعنی با "جامعه" به مفهوم طبیعی و ریشه‌ای آن. در این معنا انقلاب یعنی محو ساختن ضد جامعه، برای بازتولد بخشیدن به جامعه، به معنای حقیقی آن، یعنی مجموعه‌ای از انسان‌های دارای موقعیت ارزشی یکسان که به طور داوطلبانه برای رفع نیازهای خویش با یکدیگر فعالیت همکاری می‌کنند و به دنبال این هستند که حاصل کار خود را در اختیار همدیگر قرار دهند و از حاصل کار یکدیگر برای رفع نیازهای مادی و معنوی و شکوفایی خویش بهره‌مند شوند.

جامعه‌گرایی (سوسیالیسم) راه انسانی رهایی بشر

پس سوسیالیسم، معنای مشخصی پیدا می‌کند. سوسیالیسم یعنی



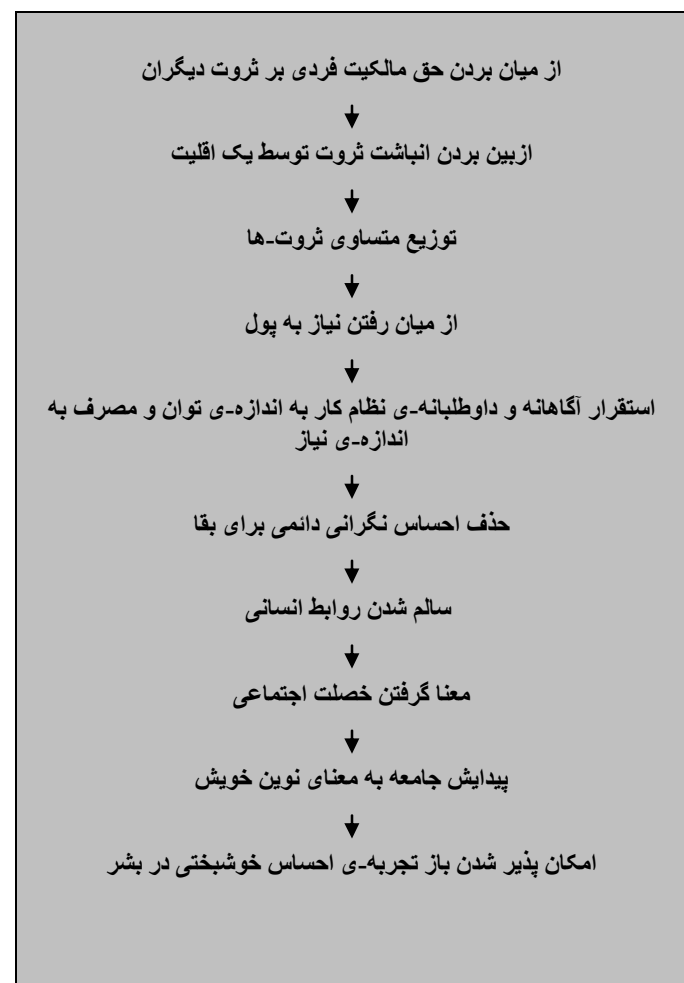
محل رشد مادی و معنوی بشر

جامعه گرایی یا سوسیالیسم ما را دعوت می‌کند که نسبت به محیط اطراف خویش حساس باشیم و ببینیم که چگونه حاکمیت پول و سرمایه و استثمارگری اقلیت نسبت به اکثریت در حال از میان بردن ماهیت انسانی "جوامع" و محیط طبیعی کره‌ی زمین است. سوسیالیسم یا جامعه گرایی ما را دعوت می‌کند که درد و رنج انسان‌ها و حیوانات و طبیعت را غیر عادی دانسته و آنرا نپذیریم. زیرا نه نیازی به این همه رنج و زجر و تخریب است و نه شرایط تحمل برای ادامه‌ی آن. تلاش در مسیر سوسیالیسم همان تلاش برای بازسازی روابط انسانی است تا به جای کینه و نفرت، دوستی و محبت میان انسان‌ها گسترش یابد و به این واسطه آزار، قتل و استثمار ریشه‌کن خواهد شد. جامعه‌گرایی یا سوسیالیسم بدین ترتیب عادی‌ترین و طبیعی‌ترین آرمانی است که هر انسان آگاهی می‌تواند داشته باشد. چنین آرمانی اختراع و ابداع ذهنی کسی نیست، بلکه کشف قانونمندی عینی حاکم بر روابط انسانی در شکل بدیهی و طبیعی خویش است. همان روابطی که آثارش را در قالب خوشبختی ساده‌ی اعضای قبایل ابتدایی و نیز شادی اصیل و طبیعی در میان کودکان می‌بینیم و تجربه می‌کنیم. احساس ناب خوشبختی یعنی شاد بودن، دوست داشتن، زیستن آگاهانه، فهمیدن و کشف کردن بی‌پایان ناشناخته‌های هستی.

سوسیالیسم یا جامعه‌گرایی همین حس خوشبختی انسانی را که میلیاردها نفر در سراسر جهان از آن بی‌بهره‌اند به عنوان شاخص طبیعی و ملموس خویش قرار می‌دهد و می‌پرسد چرا باید "سیستمی" را تحمل کنیم که از ما به جای انسان‌هایی سالم و خوشبخت و نوعدوست، موجوداتی روان‌پریش، خود آزار و دگر ستیز بار می‌آورد؟ در پاسخ به این سوال است که "جامعه‌گرایی"، به عنوان تفکری "انسان محور"، الگوی طبیعی روابط انسانی را پیشنهاد می‌دهد. الگویی بر اساس حذف بنیادین ریشه‌های زاینده‌ی این دردها، مشکلات و شرایط ضد بشری حاکم بر به اصطلاح "جامعه"های بشری. یعنی حذف انباشت ثروت، حذف مالکیت ثروت دیگران، حذف پول، حذف سرمایه و حذف تمامی اشکال آشکار و پنهان استثمار مادی و روحی و بعد، جایگزین ساختن آنها با تقسیم همگانی ثروت‌ها، با از میان بردن چرایی انباشتن و داشتن مالکیت فردی بر ثروت‌ها و با بی‌معنا ساختن حضور و جایگاه پول، در یک کلام با پایان بخشیدن به پول‌سالاری.

"جامعه‌گرایی" و جامعه‌گرایی یعنی تلاش برای بازگرداندن هویت و خصلت "اجتماعی" به جامعه و این نیز به معنای فراهم کردن شرایطی است که به انسان‌ها اجازه دهد به جای صرف وقت و انرژی خویش در مسیرهایی که آنها را از همدیگر دور یا رقیب و یا دشمن می‌سازد از آنها در راه یاری، تعاون، نوعدوستی و عشق‌ورزی به یکدیگر بهره‌برند. سوسیالیسم یا جامعه‌گرایی یعنی فراهم ساختن آن بستری که در آن انسان‌ها نه نیاز و نه علاقه‌ای به بهره‌بردن از کار دیگری را ندارند. به اندازه‌ای که می‌توانند برای جمع کار می‌کنند و به اندازه‌ای که احتیاج دارند از آن برداشت می‌کنند و چون همه آگاهانه و داوطلبانه چنین می‌کنند نه تضادی خواهد بود و نه جنگ و ستیزی. این "جامعه" است. همان چیزی که در ابتدای تاریخ بشریت به شکل ساده‌ی خویش وجود داشت، همان چیزی که به شکل ابتدایی خویش در قبایل اولیه‌ی امروز هست و همان چیزی که با هوش و علم و خلاقیت انسان می‌تواند در دنیای پیچیده و پیشرفته‌ی امروز نیز حاصل شود.

نمودار دو - روش بازگرداندن معنا به جامعه با تبدیل آن به



همه‌ی اینها ممکن است وهمچنان که بهترین الگو در حفظ طبیعت رعایت نظم طبیعی حاکم بر آن است، در جامعه نیز بهترین الگوی سعادت فردی وهمگانی، پیروی از نظم انسانی است؛ نظمی آسایش-خواه، دوستی جو، مهر طلب و در جستجوی خوشبختی فرد و جمع به گونه‌ای متداوم، یعنی شرایطی که در آن خوشبختی فرد و جمع یکی است و در تضاد با هم نیست. در این معنا، سوسیالیسم یا جامعه‌گرایی نه تنها اختراع و ابداع ایدئولوژیک عده‌ای محدود نیست، بلکه کشف روشمند یک سری از قانونمندی‌های حاکم بر روابط نوع بشر است که طبیعت و تاریخ به ما آموخته‌اند و برای تامین خوشبختی همه‌ی انسان‌ها کار دیگری نداریم جز رعایت هوشمندانه‌ی آنها و مقابله‌ی آگاهانه، شجاعانه و سازمانده‌ی شده با آنچه رعایت این قانونمندی‌های بدیهی را ناممکن می‌سازد، یعنی نظام طبقاتی. در یک کلام، **سوسیالیسم بازآفرینش جامعه است توسط انسان و برای انسان**. مبارزه‌ی در راه سوسیالیسم یا جامعه‌گرایی مبارزه در راه حفظ کرامت و تامین سعادت اختیاری انسان است. مبارزه‌ای است برای استفاده‌ی بهینه از خرد، دانش و ارزش‌های انسانی در جهت تامین خوشبختی همگان براساس حق واقعی انتخاب برای هرکس.

* *

Socialisme

Social

آشوری، داریوش - فرهنگ علوم انسانی - نشر مرکز - چاپ سوم ۱۳۸۱ - ص ۳۴۸

Le petit Robert

نگارنده بر این باورست که نخستین گام در نوزایش چپ ایران این است که با یافتن معادلی پارسی برای این واژه می‌توان تصویر خشک ناشی از ریشه‌ی لاتینی این کلمه را از آن گرفت و از طریق این معادل عامه فهم، بتوان ایده‌ای اولیه در مورد ماهیت آن برای شنونده بدست آورد.

Community (en), Communité (fr)

آریان پور، امیر حسین - (تالیف) بر اساس آگ برن و نیم کوف - زمینه جامعه‌شناسی - انتشارات گستره - تهران ۱۳۸۰ - ص ۶۶

داریوش آشوری معادل کلمه‌ی "جماعت" را برای آن بکار می‌گیرد. داریوش آشوری معادل دیگری را برای کلمه‌ی social ارائه می‌دهد که بسیار نزدیک‌تر به معنای مورد نظر ما این نوشتار است: "جامعگی". این معادل را پیش از این دکتر داورشیخاوندی تحت عنوان "جامعوی" پیشنهاد کرده بود. هم چنین نگاه کنید به: <http://www.sharghnewspaper.com/830115/idea.htm>

Society (en), Société (fr)

همان منبع ص ۶۶

آریان پور در کتاب یاد شده از چهار وجه ممیزه‌ی انسان یاد می‌کند: "گروه جوست، ابزار می‌سازد، سخن می‌گوید و می‌اندیشد. از این رو او انسان جامعه‌زی homo politicus و انسان ابزار ساز homo faber انسان سخن ورز homo loquax و انسان اندیشه ورز homo sapiens نامیده اند" (ص ۱۳۶)

Socialisation

آریان پور - زمینه جامعه شناسی - ص ۱۳۸

نگارنده خوانندگان علاقمند را دعوت می‌کند که برای اطلاع از روند بروز حق مالکیت در جوامع بشری به اثر کلاسیک انگلس در این باره مراجعه کنند: فدریک انگس - منشا خانواده، مالکیت خصوصی و دولت الفبای مارکسیزم (مندل - فصل ۱) - <http://www.marxists.org/farsi/archive/mandel/works/1975/alefba/alefba1.pdf>

یکی از دوستان نگارنده تعریف می‌کرد که هر بار که به فرزند خویش می‌گفته است برای خرید پول ندارد، فرزند خردسالش پاسخ می‌داده: "خوب برویم از بانک بگیریم". زیرا در تصور کودک هنوز جا نیافتاده است که در جامعه‌ی سرمایه‌داری، طبقات غیر سرمایه‌دار، پول را تنها در مقابل فروش نیروی کارشان می‌توانند بدست آورند.

Simmel, Georg, (1989 [1907]) Philosophie des Geldes. Frankfurt: Suhrkamp, p.13.

